نعماني و مصادر الغيبه

سيّد محمد‌جواد شبيري

اشاره

در ادامه شرح حال خاندان ابوعبدالله نعماني، معرفي نوه دختري وي، وزير مغربي را پي مي‌گيريم. در اين قسمت، پس از بيان ارتباط سيد مرتضي با وزير، دربارة تاريخ تأليف كتاب المقنع في الغيبة (از منابع اصلي مبحث غيبت) سخن گفته، پاره‌اي اطلاعات پراكنده را درباره وزير مي‌آوريم. سپس انديشه‌هاي تفسيري وي را به تفصيل نقل كرده، در سايه آن‌ها به بازكاوي روش تفسيري وي مي‌پردازيم. پس از آن، درباره فرزند وي، ابويحيي عبدالحميد بن الحسين و اشعار وي سخن گفته، با يادي از وابستگان وزير، بحث خاندان ابوعبدالله نعماني را به پايان مي‌رسانيم.

وزير مغربي و سيد مرتضي

نام وزير مغربي در آغاز دو رساله سيد مرتضي علم الهدي ديده مي‌شود: رساله مسألة في الولاية من قبل السلطان[1] و رساله المقنع في الغيبة. در آغاز رساله الولاية من قبل السلطان مي‌خوانيم:

جري في مجلس الوزير السيد الأجل ابي القاسم الحسين بن علي المغربي[2] ـ ادام الله سلطانه ـ في جمادي الآخرة سنة خمس عشرة و اربعمائة كلام في الولاية من قبل الظلمة و كيفية القول في حسنها و قبحها، فاقتضي ذلك املاء مسألة وجيزة يطلع بها علي ما يحتاج اليه في هذا الباب...

بعيد نيست دغدغه مذهبي وزير مغربي (كه در اين زمان، وزير مشرف الدوله بويهي بوده است) خود سبب طرح اين مسأله و نگارش اين رساله شده باشد. وزير مغربي، وجود با اعتقاد به مذهب حق ـ كه لازمه آن، نامشروع دانستن خلافت خلفا و امراي جور است ـ مسؤوليت‌هايي همچون وزارت و كتابت از سوي آن‌ها را پذيرفته است. دغدغة جدي شيعياني كه به اين مناصب مي‌انديشيدند و گاه، آن را عهده‌دار مي‌شدند، دانستن حكم شرعي تصدي اين امور بوده است؛ لذا وزير مغربي، از سيد مرتضي پاسخ اين مساله را جويا شده است. سيد هم در اين رساله، محدوده جواز و حرمت پذيرش ولايت از سوي سلاطين جور را روشن ساخته است.

به طور خلاصه، ديدگاه سيد مرتضي در اين رساله اين است كه اگر انگيزه تصدي اين گونه امور، اقامه حق و دفع باطل و امر به معروف و نهي از منكر باشد، اين كار، جايز، بلكه واجب است؛ به ويژه، اگر اكراه و اجبار هم در كار باشد؛ به گونه‌اي كه اگر ولايت از سوي ظالم را نپذيرد، جانش در مخاطره بيفتد.

چنين انگيزه‌هايي، سبب پذيرش اين كارها از سوي صالحان و عالمان بوده است. در واقع، اين افراد، در ظاهر از سوي ظالمان منصوب شده‌اند؛ ولي در باطن، از سوي ائمة حق اين كار را عهده‌دار شده‌اند؛ چون با اجازة آن‌ها و با رعايت شروط آن به اين كار دست يازيده‌اند. البته اين گونه واليان، نبايد در مسؤوليت خود، به انجام كارهاي ناروا اقدام ورزند؛ به‌ويژه قتل نفس كه با اجبار نيز مجاز نمي‌شود. اگر واليان، با انگيزه صحيح، مسؤوليت پذيرفته باشند، مردم هم حق ندارند با آن‌ها منازعه كنند.

سيد مرتضي، در ادامه به بحث‌هاي جانبي در اين زمينه پرداخته، چگونگي تشخيص انگيزه درست از انگيزه نادرست را براي خود واليان و ديگر مردم بيان كرده است.

وزير مغربي و رساله المقنع في الغيبه

رسالة ديگر سيد مرتضي كه در آن به نام وزير اشاره شده، رسالة المقنع في الغيبة است. در آغاز اين رساله آمده است:

جري في مجلس الوزير السيد ـ اطال الله في العزّ الدائم بقائه و كبت حسّاده و اعدائه ـ كلام في غيبة الإمام ألممتُ باطرافه، لان الحال لم يقتض الاستقصاء و الاستيفاء و دعاني ذلك الي إملاء كلام وجيز فيها يطلع به علي سرّ هذه المسألة و يحسم مادة الشبهة المعترضة فيها و ان كنت قد اودعت الكتاب الشافي في الامامة و كتابي في تنزيه الأنبياء و الائمة: من الكلام في الغيبة ما فيه كفاية...[3]

ظاهراً مراد از وزير در اين عبارت، وزير مغربي است. همان‌گونه علامه طهراني در كتاب شريف ذريعه يادآورد شده‌ است،[4] بعيد نيست اين رساله، پس از رساله پيشين نگاشته شده باشد. شيوه دعا كردن سيّد مرتضي براي وزير مغربي، از نوعي ناپايداري عزت وي به سبب حسادت و عداوت برخي مردم، حكايت مي‌كند. مقايسه اين دعا با دعاي رساله اول، تفاوت موقعيت سياسي وزير مغربي را در زمان نگارش دو رساله مي‌رساند. براي روشن‌تر شدن اين موضوع، مناسب است نگاهي گذرا به زندگي پرفراز و نشيب وزير مغربي بيندازيم:

در قسمت پيشين مقاله، به نقل از وزير مغربي، آغاز حيات خاندان وي و چگونگي انتقال آن‌ها به مصر و اقتدار يافتن آن‌ها را در اين سرزمين گزارش كرديم. زندگي اين خاندان در مصر، سرانجامي دردناك داشت. حاكم عبيدي، در ذي القعده سال 400ق بر ايشان خشم گرفت و پدر و عمو و دو برادر وزير مغربي را كشت. حاكم در جست‌و‌جوي خود وزير هم برآمد؛ ولي وي با لطائف الحيل، از چنگ وي گريخت و به امير رمله، ابن الجرّاح حسان بن حسن، پناهنده شد. وي در صدد انتقام از حاكم مصر برآمد و امير رمله را برضد خليفه مصر تحريك نموده، او را تشويق كرد با امير مكه، ابوالفتوح حسن بن جعفر، بيعت كند.

وزير مغربي به مكه رفته و امير مكه را با خود به رمله آورد. حاكم كه از اين داستان بيمناك شده بود، با بذل اموال هنگفت، ابن الجرّاح را به سوي خود كشيد؛ لذا وي از ابوالفتوح روگردان شد. ابوالفتوح به مكه رفت و وزير مغربي به عراق گريخت. وزير مغربي، در عراق نزد فخرالملك در واسط رفت. فخرالملك او را احترام داشت و سوء ظنّ خليفة عباسي را دربارة وي برطرف ساخت. وزير مغربي، پس از قتل فخرالملك به بغداد بازگشت. سپس به موصل رفته، كتابت و وزارت امير قرواش را بر عهده گرفت.[5]

ابن اثير در كتاب كامل در حوادث سال411ق اشاره مي‌كند كه در اين سال، قرواش بن مقلد وزيرِ خود ابوالقاسم مغربي را به بند كشيد. وزير مغربي او را فريفت و با وعده اموالي كه در كوفه و بغداد داشت، از دست وي گريخت.[6]

وي در حوادث سال414ق آورده است كه در ماه رمضان اين سال، مشرف الدوله، وزير خود، مؤيّد الملك رُخَّجي را به زندان انداخت و پس از وي، ابوالقاسم حسين بن علي بن حسين مغربي را به وزارت منصوب كرد.[7]

ابن عديم، از تاريخ صابي نيز همين تاريخ را براي وزارت او نقل كرده است؛[8] ولي به نقل از منابع ديگر، تاريخ وزارت او را در بغداد، ماه رمضان 415ق گزارش كرده است[9] كه ظاهراً اشتباه مي‌باشد؛ زيرا سيد مرتضي، در آغاز رسالة الولايه من قبل السلطان، به حضور خود در مجلس «الوزير السيد الاجل ابي القاسم الحسين بن علي المغربي ادام الله سلطانه» در جمادي الآخرة سال 415ق اشاره مي‌كند كه ظاهر آن، وزارت وزير مغربي در اين تاريخ مي‌باشد.[10]

ابن اثير در حوادث سال 415ق، به اختلافات بين اثير خادم و وزير مغربي از يك سو و بين تركان از سوي ديگر اشاره كرده كه سرانجام، ابوالقاسم مغربي به نزد قرواش مي‌گريزد.[11]

ابن اثير مي‌افزايد كه وزارت وزير مغربي، ده ماه و پنج روز بوده است؛ بنابراين، با توجه به آغاز وزارت وي در ماه رمضان سال 414ق، وزارت وي در رجب (يا شايد در شعبان) سال415ق پايان يافته است. به نظر مي‌رسد رساله المقنع في الغيبه، در اواخر دوران وزارت وي و در هنگام تزلزل موقعيت سياسي وي نگارش يافته است.

به دنبال فتنه‌اي كه بين علويان و عباسيان در كوفه رخ مي‌دهد،[12] به دستور قادر خليفه عباسي، امير قرواش، ابوالقاسم مغربي را تبعيد مي‌كند.[13] وي به ديار بكر رفته، وزارت امير آن ديار احمد بن مروان را عهده دار شد، تا در روز يازدهم ماه رمضان سال 418ق در سن 48 سالگي در ميّافارقين، درگذشت،[14]جنازه وي را بنابر وصيت او به كوفه بردند و در جوار تربت حضرت امير عليه السلام به خاك سپردند.

مدح وزير مغربي توسط سيد مرتضي

سيد مرتضي، در ادامه سخن خود در آغاز رساله المقنع، عباراتي در مقام مدح وزير مغربي آورده كه جالب توجه است. وي مهمترين كارها را «عرض الجواهر علي منتقدها و المعاني علي السريع إلي ادراكها، الغائص بثاقب فطنته إلي أعماقها»[15]مي‌‌داند.

اين عبارت اشاره دارد كه وزير مغربي، بسان جواهر شناس، سخنان درست را از نادرست جدا مي‌سازد و به سرعت معاني را دريافته، با استعداد درخشان خود، تا ژرفاي آن‌ها نفوذ مي‌كند.

در ادامه سخن مي‌خوانيم:

و أري من سبق هذه الحضرة العالية ـ ادام الله ايامها ـ إلي أبكار المعاني و استخراجها من غوامضها و تصفيتها من شوائبها و ترتيبها في أماكنها، ما ينتج الأفكار العقيمة و يذكي القلوب البليدة و ...

در اين عبارت، به توانايي وزير مغربي در نوآوري و استخراج نكات تازه و بازشناسي سره از ناسره و تنظيم صحيح مطالب اشاره شده است. دقت در آثار وزير مغربي، به روشني بر اين ويژگي دلالت دارد. ما پس از اين، در ارزيابي آراي تفسيري وي بر ديدگاه‌هاي ابتكاري او تأكيدي مجدد خواهيم كرد.

سيد مرتضي، در ادامه، مجلس وزير را به بازاري كه در آن، تنها كالاهاي گران‌بها رواج دارد و كالاهاي بي ارزش در آن، بي‌خريدار مي‌ماند، تشبيه مي‌كند و از درگاه خداوند مسألت دارد كه اين نعمت، پايدار بماند.

رساله المقنع في الغيبة، از منابع مهم و دست اول مبحث غيبت حضرت ولي عصر(عج) به شمار مي‌رود. اين رساله ـ كه تحليل كلامي اين بحث را با شيوه‌اي ابتكاري دنبال مي‌كندـ از منابع اصلي كتاب الغيبة شيخ طوسي و اعلام الوري، اثر شيخ طبرسي بوده است؛ همان‌گونه كه مصحح اين رساله، در مقدمه آن (ص12-16) ياد آور شده است.

گفتني است مرحوم علامه طهراني در ذيل عنوان «مسألة في معني الباء ...» اثر سيد مرتضي، آورده است كه وي، اين رساله را پس از آن كه در جمادي الاولي سال 415ق در مجلس وزير ابوالقاسم حسين بن علي مغربي، بحثي در اين باره طرح شده، به رشته تحرير در آورد.[16]

تاريخ فوق، همان تاريخي است كه در آغاز رساله الولاية من قبل السلطان ذكر شده است. در متن چاپ شده، رساله مسألة في معني الباء از اين تاريخ و مجلس وزير هيچ صحبتي نشده است[17] و اكنون نمي‌دانيم آيا در آغاز نسخه چاپي رساله، افتادگي وجود دارد،[18] يا در كلام علامه طهراني بين دو رساله سيد مرتضي خلط شده است.

نام وزير مغربي در آثار ديگران

در آثار تاريخي و لغوي بسياري، از وزير مغربي ياد شده و مطالبي از وي نقل شده است.[19] علامه طهراني در كتاب شريف ذريعه و نيز علامه امين در اعيان الشيعه، فراوان به نام وزير مغربي اشاره كرده‌اند.[20] ما اين‌جا نيازي به گزارش تفصيلي اين نقل‌ها نمي‌بينيم و تنها به نقل چند عبارت كوتاه كه به توضيح نياز داشته، يا اطلاعات ويژه‌اي را درباره وزير مغربي در بردارد، بسنده مي‌كنيم:

1. در كتاب بحارالأنوار، ضمن اجازه كبيره علامه حلي به بني زهره، طريق وي به مصنفات هروي چنين گزارش شده است:

و من ذلك جميع مصنّفات الهروي صاحب الغريبين و رواياته عني عن والدي رحمه الله ... عن ابي زكريا الخطيب التبريزي عن ابي القاسم المقري عن الهروي و بهذا الاسناد جميع مصنّفات ابي القاسم الوزير المغربي و رواياته.[21]

در اين متن، واژه «المقري»، محرّف المغربي است.

2ـ ياقوت در معجم الادباء در ترجمة محمد بن جعفر التميمي، معروف به ابن‌نجار (متوفاي402ق) كه از مشايح نجاشي نيز مي‌باشد، از كتاب زيادات فهرست ابن النديم، اثر وزير مغربي نقل مي‌كند:

ولد سنة احدي عشرة و ثلاثمائة، قال: و كان من مجوّدي القرّاء اخذ عن النقّار و غيره، و كان يقرئ لحمزة و الكسائي الغالب في اخذه، و لقي احمد بن يونس و روي قراءة عاصم عنه عن الاعشي عن ابي‌بكر بن عياش عن عاصم و لقي من المحدثين القدماء ابن الاشناني الكبير و ابن الاشناني القاضي و ابن مروان القطان و اباعبيدة و غيرهم. قال: و كنا سمعنا منه كتاب القراءات و كتاب مختصر في النحو و كتاب الملح و النوادر و كتاب التحف و الطرف و كتاب الملح و المسارّ و كتاب روضة الاخبار و نزهة الابصار و كتاب تاريخ الكوفة رأيته.[22]

3. در شرح حال ابوطالب محمد بن علي بن علي، معروف به ابن الخيمي (549 ـ 642 ق) از كتابي از وي به اسم الردّ ] ردّ[علي الوزير المغربي ياد شده است.[23]

اين كتاب در اختيار ما نيست و از محتواي آن اطلاعي نداريم؛ ولي به هر حال، مراد از وزير مغربي، بايد همين شخصيت معروف باشد كه درباره وي سخن مي‌گوييم.

به جز وي، دو نفر ديگر را نيز يافتيم كه به وزير مغربي معروف بوده‌اند؛ يكي محمد بن الحسين بن عبدالرحيم عميد الدوله ابوسعيد المعروف بالوزير المغربي (م388ق)[24] و ديگري لسان الدين ابن الخطيب محمد بن عبدالله ابوعبدالله الوزير المغربي (713-776ق)[25]، وي از ابن الخيمي متأخر است و قهراً كتاب ابن الخيمي در ردّ وي نيست. شخص نخست نيز به عنوان دانشمند صاحب انديشه مطرح نيست؛ لذا كتاب ابن الخيمي ـ كه او را امام در لغت و راوي شعر و ادب خوانده‌اند[26] ـ علي القاعده بايد در ردّ وزير مغربي معروف باشد كه وي نيز از لغت شناسان و برجستگان شعر و ادب بوده است.

4. مؤلف تهذيب الكمال در ترجمه عبدالله بن وهب بن مسلم قرشي فهري ابومحمد مصري فقيه (125-197ق) در شمار راويان وي، از كسي با عنوان غالب بن الوزير المغربي ياد كرده است.[27] اين شخص كيست و چه ارتباطي با وزير مغربي مورد بحث ما دارد و روايت وي از عبدالله بن وهب در كجا و به چه شكل است و آيا در عنوان فوق تحريفي رخ نداده است؟ سؤالاتي است كه اكنون، پاسخ آن‌ها را نمي‌دانيم.

5. دكتر احسان عباس در كتاب الوزير المغربي اشعار وي را از ميان كتاب‌ها گرد آورده است. در كتاب تفسير كشف الاسرار، دو بيت شعر آمده كه در اين كتاب نقل نشده است، عبارت تفسير كشف‌الاسرار چنين است:

انشد بعضهم لابي القاسم المغربي:

خلقت من التراب فصرت شخصاً بصيراً بالسؤال و بالجواب

وعدت الي التراب فصرت فيهي كانك ما برحت من التراب[28]

عنوان «ابوالقاسم مغربي» را مي‌توان بر اشخاصي اطلاق كرد؛ همچون:

ابوالقاسم مغربي (استاد حاكم حسكاني)، منصور بن خلف بن حمود صوفي مغربي مالكي (م415ق)[29]؛

عبدالخالق بن شبلون مغربي مالكي (م391ق)[30]؛

عبدالخالق بن عبدالوارث مغربي سيوري (م460ق)[31]؛

ابوالقاسم مغربي (استاد ابن عساكر)[32]، عبدالملك بن عبدالله بن داود (م527ق)[33]؛

ابوالقاسم بن الحكم المغربي[34].

اين‌ها، هيچ يك شاعر شناخته نشده‌اند؛ ولي دو نفر با اين عنوان از شعرا مي‌شناسيم؛ يكي وزير مغربي و ديگري محمد بن هاني اندلسي.[35] به روشني معلوم نيست مراد از ابوالقاسم مغربي در عبارت بالا، كدام يك مي‌باشد؛ ولي احتمال اين كه مراد، وزير مغربي باشد، قوي‌تر به نظر مي‌آيد.

6. در كتاب الوزير المغربي، اشعاري به نقل از اعيان الشيعه، در مدح حضرت امير عليه السلام نقل شده[36]كه برخي قطعاً و برخي احتمالاً سروده فرزند وزير مغربي، ابويحيي عبدالحميد بن الحسين است، در اين باره، پس از اين، بيشتر سخن خواهيم گفت.

7. بياضي، سه بيت شعر از ابن المغربي نقل كرده است.[37] اين سه بيت، از قطعه مفصلي سروده ابويحيي عبدالحميد بن الحسين فرزند وزير مغربي است. متن كامل اين قطعه، در شرح حال وي خواهد آمد.

همچنين بياضي، سه بيت شعر ديگر به المغربي نسبت مي‌دهد[38] كه محتمل است از خود وزير مغربي باشد. اين‌كه از فرزند وي در مورد اول، به «ابن المغربي» تعبير شده است، مؤيد انتساب اين اشعار به خود وزير مغربي است:

أجاز الشافعي فقال شيئاً

و قال ابوحنيفة لا يجوز

فضلّ الشيب و الشبّان منّا

و لم تهدي الفتاة و لا العجوز

و لم آمن علي الفقهاء حبساً

إذا ما قيل للامناء جوزوا

قطعات بازمانده از تفسير وزير مغربي

پيش‌تر در يادكرد از آثار وزير مغربي به نام تفسير وي اشاره شد و درباره نام اين كتاب و اتحاد آن با خصائص علم القرآن بحث شد. تفسير وزير مغربي اكنون در دست نيست. در كتاب‌هاي تراجم هم تنها به نقل يك عبارت از وي اكتفا شده است.[39]

دكتر احسان عباس كه در كتاب الوزير المغربي بازمانده اشعار و آثار وزير مغربي را گرد‌آوري و منتشر ساخته، از تفسير وي چيزي نقل نكرده است. تنها در معرفي كوتاهي كه از شخصيت تفسيري او نموده، به نقل اندكي از آراي تفسيري وي اكتفاء كرده است؛[40] لذا چهره تفسيري اين دانشمند نامي در پرده خفا مانده است.

ولي با مراجعه به تفسير تبيان، مي‌توان بسياري از آراي تفسيري وزير مغربي را به دست آورده، درباره روش وي در تفسير قرآن سخن گفت.

در اين كتاب، در 57 مورد، نام وزير مغربي و ديدگاه‌هاي وي آمده است.[41] در مجمع البيان، اثر علامه طبرسي و تفسير روض الجنان نوشتة شيخ ابوالفتوح رازي و متشابه القرآن و مختلفه، اثر مرحوم ابن شهرآشوب و فقه القرآن نوشتة قطب الدين راوندي، نام وزير مغربي بسيار ذكر شده است. با مقايسه اين كتاب‌ها با تفسير تبيان، هيچ نقل تازه‌اي در اين كتاب‌ها ديده نمي‌شود. به نظر مي‌رسد هيچ‌يك از اين مؤلفان، اصل تفسير وزير مغربي را در اختيار نداشته، همگي به استناد تفسير تبيان از وزير مغربي نقل مي‌كنند. به طور كلي، كتاب‌هاي فوق، در بيشتر موارد، از تفسير تبيان، اقتباس يا ترجمه كرده‌اند.[42]

باري ما اين‌جا تمام منقولات تفسيري وزير مغربي را فراهم آورده، به ترتيب سوره‌هاي قرآن نقل مي‌كنيم، تا پژوهشگران، به راحتي بتوانند از ديدگاه‌هاي اين دانشمند بهره‌مند شده، روش تفسيري وي را به دست آورند. ما اين‌جا درباره درستي يا نادرستي اين آرا سخن نمي‌گوييم و تنها پس از نقل قطعات تفسير وزير مغربي، به ذكر چند نكته در شناخت روش كلي تفسيري وي بسنده مي‌كنيم:

1. GالمF[43]

اختلف العلماء في معني اوائل ]امثال[ هذه السور مثل «الم» و «المص» و «كهيعص» و «طه» و «صاد» و «قاف» و «حم» و غير ذلك علي وجوه... و روي في اخبارنا ان ذلك من المتشابه الذي لايعلم تأويله الا الله و اختاره الحسين بن علي المغربي و احسن الوجوه التي قيلت قول من قال إنّها اسماء للسور...[44]

2. G إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَأَنذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لاَ يُؤْمِنُونَF[45]

نزلت في ابي جهل و في خمسة من قومه من قادة الأحزاب، قتلوا يوم بدر في قول الربيع بن انس و اختاره البلخي و المغربي... و الذي نقوله إنّه لابّدأن تكون الآية مخصوصة... و أمّا القطع علي واحد ممّا قالوه فلا دليل عليه و يجب تجويز كل واحد من هذه الأقوال.[46]

3. Gوَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلاَئِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الأَرْضِ خَلِيفَةًF[47]

قال ابوعبيدة: «إذا»[48] زائدة... قال الزّجاج و الرّماني: اخطأ ابوعبيدة لانّ كلام الله لايجوز أن يحمل علي اللغو مع امكان حمله علي زيادة فائدة. قال: و معني «اذ» الوقت و هي اسم كيف يكون لغواً؟ قال و التقدير الوقت والحجة في «اذ» أن الله عزوجل ذكر خلق الناس و غيرهم، فكأنّه قال: ابتدأ خلقك اذ قال ربك للملائكة و قال الفضل: لمّا امتن الله بخلق السماوات و الارض، ثم قال: و اذ قلنا للملائكة ما قلناه فهو نعمة عليكم و تعظيم لابيكم، و اختار ذلك الحسين بن علي المغربي.[49]

4. Gإِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَادُواْ وَالنَّصَارَى وَالصَّابِئِينَ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الآخِرِ وَعَمِلَ صَالِحاً فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِندَ رَبِّهِمْ وَلاَ خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلاَ هُمْ يَحْزَنُونَF‌[50]

معني هادوا: تابوا... واصل الهود: الطمأنينة، و يخبر به عن لين السير و منه الهوادة و هي السكون. قال الحسين بن علي المغربي: انشدني ابورعاية السلمي ـ و هو من افصح بدوي اطاف بنا و اغزرهم رواية ـ:

صباغتها من مهنة الحي

بالضحي

جياد المداري حالك اللون أسودا

اذا نفضته مال طوراً بجيدها

و تمثاله طوراً باغيدا فوّدا

كما مال قنوا مطعم هجرية

اذا حركت ريح ذري النخل هوّدا

المطعم: النخلة، شبه شعرها بأقناء البسر، هوّد: تحرك تحريكة لينة، قال زهير:

و لارهقـا مــن عـائــذ متـهود

و ليس اسم يهود مشتقاً من هذا.[51]

5. Gثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُم مِّن بَعْدِ ذَلِكَ فَهِيَ كَالْحِجَارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً وَإِنَّ مِنَ الْحِجَارَةِ لَمَا يَتَفَجَّرُ مِنْهُ الأَنْهَارُ وَإِنَّ مِنْهَا لَمَا يَشَّقَّقُ فَيَخْرُجُ مِنْهُ الْمَاء وَإِنَّ مِنْهَا لَمَا يَهْبِطُ مِنْ خَشْيَةِ اللّهِ وَمَا اللّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَF[52]

قال الحسين بن علي المغربي: الحجارة الاولي حجارة الجبال تخرج منها الانهار، و الثانية حجر موسي الذي ضربه فانفجر منه عيون؛ فلا يكون تكراراً و قوله: Gو انّ منها لما يهبط من خشية اللهF قال ابوعلي و المغربي: معناه بخشية الله، كما قال Gيحفظونه من امر اللهF أي بامرالله.

قال: و هي حجارة الصواعق و البرد.[53]

6. G وَمِنْهُمْ أُمِّيُّونَ لاَ يَعْلَمُونَ الْكِتَابَ إِلاَّ أَمَانِيَّ وَإِنْ هُمْ إِلاَّ يَظُنُّونَF‌[54]

]و قوله[ Gاِلاّ أمانيّF ... وقال الكسائي و الفرّاء و غيرهما: معناه الاّ تلاوة و هو المحكي عن ابي عبيدة. ]زائر[ علي مارواه عنه عبدالملك بن هشام و كان ثقة، و ضعّف هذا الوجه الحسين بن علي المغربي و قال: هذا لا يعرف في اللغة.[55]

7. G يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لاَ تَقُولُواْ رَاعِنَا وَقُولُواْ انظُرْنَا وَاسْمَعُوا ْوَلِلكَافِرِينَ عَذَابٌ أَلِيمٌF‌[56]

و السبب الذي لأجله وقع النهي عن هذه الكلمة ]أي راعنا[، قيل فيه خمسة اقوال:...

و قال ابوجعفر عليه السلام: هذه الكلمة سب بالعبرانية، اليه كانوا يذهبون. قال الحسين بن علي المغربي: فبحثتهم عن ذلك فوجدتهم يقولون راع رن. قال: علي معني الفساد و البلاء، و يقولون: «أنا» بتفخيم النون و اشمامها بمعني، لانّ مجموع اللفظين و اللفظتين فاسد؛ لأن لمّا عوتبوا علي ذلك قالوا: انّا نقول كما يقول المسلمون فنهي المسلمون عن ذلك.

و لمّا كان معني «راعنا» يراد به النظر قال قولوا ـ عوضها ـ: انظرنا أي انظر الينا، «و اسمعوا» ما يقوله لكم الرسول.[57]

8. Gأَمْ تُرِيدُونَ أَن تَسْأَلُوا رَسُولَكُمْ كَمَا سُئِلَ مُوسَى مِن قَبْلُ وَمَن يَتَبَدَّلِ الْكُفْرَ بِالإِيمَانِ فَقَدْ ضَلَّ سَوَاء السَّبِيلِF‌[58]

أم علي ضربين: متصلة و منفصلة؛ فالمتصلة عديلة الألف وهي مفرقة لما جمعته «أيّ»، كما أنّ «أو» مفرقة لما جمعته «أحد»؛ تقول: اضرب أنّهم شئت أزيداً أم عمراً أم بكراً، و المنفصلة غير المعادلة لألف الاستفهام قبلها لايكون الاّ بعد كلام، لانها بمعني بل... و كذلك ام تريدون، كأنه قيل: بل تريدون... قال الفراء: ان شئت قلت قبله استفهام فتردّه عليه، و هو قوله: «ألم تعلم ان الله علي كل شيء قدير»، و قال الرماني: في هذا بعد ان تكون علي المعادلة و لابدّ أن يقدّر له «ام تعلمون خلاف ذلك». «فتسألون رسولكم كما سئل موسي من قبل» و المعني انّهم يتخيرون الآيات و يسألون المحالات كما سئل موسي، فقالوا: «اجعل لنا إلهاً كما لهم الهة»، و قالوا «لن نؤمن لك حتي نري الله جهرة» و هذا الوجه اختاره البلخي و المغربي.[59]

9. Gوَإِذِ ابْتَلَى إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِن ذُرِّيَّتِي قَالَ لاَ يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَF [60]

قال البلخي: الضمير في «اتمّهنّ» راجع الي الله و هو اختيار الحسين بن علي المغربي.

قال البلخي: الكلمات هي الإمامة علي ما قال مجاهد. قال: لانّ الكلام متّصل و لم‌يفصل بين قوله: «إني جاعلك للناس اماما» و بين ما تقدمه بواو، فأتمهن الله بأن أوجب بها الامامة له بطاعته و اضطلاعه، و منع أن ينال العهد الظالمين من ذريته، و أخبره بأن منهم ظالماً فرضي به و أطاعه، و كل ذلك ابتلاء و اختبار.[61]

10. Gرَبَّنَا وَاجْعَلْنَا مُسْلِمَيْنِ لَكَ وَمِن ذُرِّيَّتِنَا أُمَّةً مُّسْلِمَةً لَّكَ وَأَرِنَا مَنَاسِكَنَا وَتُبْ عَلَيْنَآ إِنَّكَ أَنتَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُF‌[62]

و النسك في اللغة العبادة ... و قيل ان النسك الغسل، قال الشاعر:

فلا ينبت المرعي سباخ عراعر

و لو نسكت بالماء ستة اشهر

اي غسلت، ذكره الحسين بن علي المغربي قال و ليس بمعروف.[63]

11. Gحَافِظُوا عَلَى الصَّلَوَاتِ والصَّلاَةِ الْوُسْطَى وَقُومُوا لِلّهِ قَانِتِينَF‌[64]

و قوله: «و الصلاة الوسطي»... و قال الحسين بن علي المغربي: المعني فيها صلاة الجماعة، لأنّ الوسط العدل فلمّا كانت صلاة الجماعة افضلها خصت بالذكر، و هذا وجه مليح غير أنه لم يذهب اليه احد من المفسرين.[65]

12. Gالشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَيَأْمُرُكُم بِالْفَحْشَاء وَاللّهُ يَعِدُكُم مَّغْفِرَةً مِّنْهُ وَفَضْلاً وَاللّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌF [66]

قال ابومسلم والأزهري: الفحشاء البخل و الفاحش البخيل، قال طرفه:

عقيلة مال الفاحش المتشدّد

و قال الحسين بن علي المغربي: و الّذي يقوي قوله ما انشده أبوحيرة الراحل من طي:

قد اخذ المجد كما ارادا

ليس بفحّاش يضنّ الزادا

قال الرّماني: و الله ما قالاه بعيد. و الفحشاء المعاصي في أغلب الاستعمال و معني البيت الذي أنشداه أنّ الفاحش هو سيئ الرد بسؤاله و ضيفانه و ذلك من البخل لامحالة، قال كعب:

أخي ما أخي لافاحش عند بيته

و لابرم عند اللقاء هبوب[67]

13.Gيا أيّها الذين امنوا اذا تَدَايَنْتُمْ بدين الي أجل مسمًّي فاكتبوه... فإن لم‌يكونا رجلين فرجل و امرأتان ممن ترضون من الشهداء أن تضلّ احديهما فتذكّر احديهما الأخري...F‌[68]

فإن قيل: فلم قال: «فتذكر إحداهما الأخري» فكّرر لفظ احداهما و لو قال: فتذكرها الاخري، لقام مقامه مع اختصاره.

قيل: قال الحسين بن علي المغربي: «أن تضل احديهما» يعني إحدي الشهادتين، أي تضيع بالنسيان فتذكر احدي امرأتين الأخري، لئلا يتكّرر لفظ احداهما بلا معني، و يؤيد ذلك أنه يسمي ناسي الشهادة ضالّا، و يجوز أن يقال: ضلّت الشهادة اذا ضاعت، كما قال تعالي: «قالوا ضلّوا عنا» اي ضاعوا منّا. و يحتمل أن يكون انّما كرر لئلاّ يفصل بين الفعل و الفاعل بالمفعول؛ فإن ذلك مكروه، غير جيّد؛ فعلي هذا يكون احداهما الفاعلة و الاخري المفعول به.[69]

14. Gهَاأَنتُمْ أُوْلاء تُحِبُّونَهُمْ وَلاَ يُحِبُّونَكُمْ وَتُؤْمِنُونَ بِالْكِتَابِ كُلِّهِ وَإِذَا لَقُوكُمْ قَالُواْ آمَنَّا وَإِذَا خَلَوْا عَضُّوا عَلَيْكُمُ الأَنَامِلَ مِنَ الْغَيْظِ قُلْ مُوتُوا بِغَيْظِكُمْ إِنَّ اللّهَ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِF‌[70]

قال الحسين بن علي المغربي: «أولاء» يعني به المنافقين، كما تقول ما انت زيداً يحبه[71] و لايحبّك.

و هذا مليح غير انّه يحتاج انّ يقدّر عامل في اولاء يفسره قوله: «يحبونهم»[72] لانّه مشغول لا يعمل فيما قبله كقوله: Gو القمر قدّرناهF في من نصبه.[73]

15. Gإِذْ تُصْعِدُونَ وَلاَ تَلْوُونَ عَلَى أحَدٍ وَالرَّسُولُ يَدْعُوكُمْ فِي أُخْرَاكُمْ فَأَثَابَكُمْ غَمَّاً بِغَمٍّ لِكَيْلاَ تَحْزَنُوا عَلَى مَا فَاتَكُمْ وَلاَ مَا أَصَابَكُمْ وَاللّهُ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَF‌[74]

قيل في معني قوله: «غمّا بغمّ» قولان...

قال الحسين بن علي المغربي: معني «غمّا بغمّ» يعني غمّ المشركين بما ظهر من قوّۀ المسلمين علي طلبهم علي حمراء الأسد فجعل هذا الغمّ عوض غمّ المسلمين بما نيل منهم.[75]

16. Gفَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللّهِ لِنتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لاَنفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَشَاوِرْهُمْ فِي الأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللّهِ إِنَّ اللّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَF‌[76]

قوله: «فبما رحمة من الله» معناه فبرحمة، و «ما» زائدة باجماع المفسرين ... قال الحسين بن علي المغربي: عندي انّ معني «ما» أيّ و تقديره: فبأيّ رحمة من الله. و هذا ضعيف.[77]

17. Gوَإِنْ خِفْتُمْ أَلاَّ تُقْسِطُوا فِي الْيَتَامَى فَانكِحُوا مَا طَابَ لَكُم مِنَ النِّسَاء مَثْنَى وَثُلاَثَ وَرُبَاعَ فَإِنْ خِفْتُمْ أَلاَّ تَعْدِلُواْ فَوَاحِدَةً أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ ذَلِكَ أَدْنَى أَلاَّ تَعُولُواF‌[78]

قال الحسين بن علي المغربي: معني «ما طاب» اي بلغ من النساء كما يقال: طابت الثمرة إذا بلغت، قال: و المراد المنع من تزويج اليتيمة قبل بلوغها، لئلاً يجري عليها الظلم، فإنّ البالغة تختار لنفسها.[79]

18.G... وَإِن كَانَ رَجُلٌ يُورَثُ كَلاَلَةً أَو امْرَأةٌ وَلَهُ أخٌ أَوْ اُخْتٌ فَلِكُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا السُّدُسُ...F [80]

اصل الكلالة: الإحاطة... و قال ابومسلم: اصلها من كلّ اذا أعيا، فكأنّه تناول الميراث من بعد علي كلال و أعياء.

و قال الحسين بن علي المغربي: أصله عندي ما تركه الإنسان وراء ظهر مأخوذاً من الكلالة و هي مصدر «الأكلّ» و هو الظهر، و قال: قرأت علي أبي اسامة في كتاب الجيم لأبي عمرو الشيباني يقول العرب: و لاني فلان أكلّه علي وزن «أظلّه» أي: ولّاني ظهره، قال: و هذا الاسم تعرفه العرب و تخبر به عن جمله النسب و الوراثة، قال عامر بن الطفيل:

و أني و ان كنت ابن فارس عامر

و في السّر منها و الصريح المهذّب

فما سودتني عامر عن كلالة

أبي الله ان أسمو بام و لاأب

هكذا أنشده الرازي في كتابه و ينشد عن وراثة.

و قال زياد بن زيد العذري:

و لم أرث المجد التليد كلالة، و لم يأن منّي فترة لعقيب

و الكلّ: الثقل و يقولون لابن الأخ و من يجري مجراه ممن يعال علي وجه التبرّع: هذا كلّي...[81]

19. G يَوْمَئِذٍ يَوَدُّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَعَصَوُا الرَّسُولَ لَوْ تُسَوَّى بِهِمُ الأَرْضُ وَلاَ يَكْتُمُونَ اللّهَ حَدِيثًاF‌[82]

و قوله: Gو لايكتمون الله حديثاًF لاينافي قوله: Gو الله ربنا ما كنّا مشركينF لأنّه قيل في معني الآية سبعة أقوال:...

و السادس: قال الحسين بن علي المغربي: تمنوا أن يكونوا عدماً، و تمّ الكلام ثم استأنف فقال: Gو لايكتمون الله حديثاًF أي: لاتكتمه جوارحهم و ان كتموه هم.[83]

20. Gيَا أَيُّهَا الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ آمِنُوا بِمَا نَزَّلْنَاَ مُصَدِّقًا لِّمَا مَعَكُم مِّن قَبْلِ أَن نَّطْمِسَ وُجُوهًا فَنَرُدَّهَا عَلَى أَدْبَارِهَا أَوْ نَلْعَنَهُمْ كَمَا لَعَنّا أَصْحَابَ السَّبْتِ وَكَانَ أَمْرُ اللّهِ مَفْعُولاًF‌[84]

«من قبل ان نطمس وجوها فنردّها علي أدبارها» و قيل في معناه اربعة أقوال: ... الثالث: قال الفراء ـ و اختاره البلخي و الحسين بن علي المغربي ـ إنّ معناه نجعل في وجوههم الشعر كوجه القرود.[85]

21. Gانّ الّذين كفروا بآياتنا سوف نصليهم ناراً كلّما نضجت جلودهم بدّلناهم جلوداً غيرها ليذوقوا العذاب ان الله كان عزيزاً حكيماF‌[86]

قوله «كلّما نضجت جلودهم بدّلناهم جلوداً غيرها» قيل فيه ثلاثة اقوال: ... و الجواب الثاني ـ اختاره البلخي و الجبّائي و الزجّاج ـ ان الله تعالي يجدّدها بان يردّها الي الحالة التي كانت عليها غير محترقة، كما يقال: جئتني بغير ذلك الوجه، و كذلك اذا جعل قميصه قباءً، جاز أن يقال: جاء بغير ذلك اللباس، أو غيّر خاتمه فصاغه خاتما آخر جاز أن يقال: هذا غير ذلك الخاتم و هذا هو المعتمد عليه.

و الثالث: قال قوم: انّ التبديل انّما هو للسرابيل التي ذكرها الله في قوله: «سرابيلهم من قطران»، فأمّا الجلود فلو عذّبت ثم أوجدت لكان فيه تفتير عنهم. و هذا بعيد؛ لانّه ترك للظاهر و عدول بالجلود الي السرابيل و لانقول: ان الله تعالي يعدم الجلود، بل علي ما قلناه يجددها و يطريها بما يفعل فيها من المعاني الّتي تعود الي حالتها...

و يقوّي ما قلناه أنّ اهل اللغة يقولون: أبدلت الشيء بالشيء اذا أزلت عيناً بعين، كما قال الراجز:

عزل الأمير بالأمير المبدل

و بدّلت ـ بالتشديد ـ اذا غيّرت هيئته و العين واحدة يقولون: بدلّت جبّتي قميصاً اذا جعلتها قميصاً ذكره المغربي.[87]

22. G فَكَيْفَ إِذَا أَصَابَتْهُم مُّصِيبَةٌ بِمَا قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ ثُمَّ جَآؤُوكَ يَحْلِفُونَ بِاللّهِ إِنْ أَرَدْنَا إِلاَّ إِحْسَانًا وَتَوْفِيقًا F [88]

قال الحسين بن علي المغربي: الآية نزلت في عبدالله بن أبيّ و ما أصابه من الذّل عند مرجعهم من غزوة «بني المصطلق» و هي غزوة المريسيع حين نزلت سورة المنافقين. فاضطر الي الخشوع و الاعتذار و ذلك مذكور في تفسير سورة المنافقين او مصيبة الموت لمّا تضرع إلي رسول الله6 في الإقالة و الاستغفار، و استوهبه ثوبه ليتقي به النار. يقولون: ما اردنا الّا احساناً و توفيقاً أي بكلامه بين الفريقين المتنازعين في غزوة بني المصطلق.

و قوله: «فاعرض عنهم» يأساً منهم، و «عظهم» ايجابا للحجة عليهم، و « قل لهم في انفسهم قولاً بليغاً» فيه دلالة علي فضل البلاغة و حث علي اعتمادها.[89]

23. Gوَلَئِنْ أَصَابَكُمْ فَضْلٌ مِّنَ الله لَيَقُولَنَّ كَأَن لَّمْ تَكُن بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُ مَوَدَّةٌ يَا لَيتَنِي كُنتُ مَعَهُمْ فَأفُوزَ فَوْزًا عَظِيمًاF[90]

قال الحسين بن علي المغربي: المعني ليس يتمنون الكون معهم في الخير و الشر كاهل المودّات، و انّما يتمنون ذلك عند الغنيمة كالبعداء يذمهم بسوء العهد مع سوء الدين.[91]

24. Gيَا اَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا ضَرَبْتُمْ فِي سَبِيلِ اللّهِ فَتَبَيَّنُواْ وَلاَ تَقُولُواْ لِمَنْ اَلْقَى إِلَيْكُمُ السَّلاَمَ لَسْتَ مُؤْمِنًا تَبْتَغُونَ عَرَضَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا فَعِندَ اللّهِ مَغَانِمُ كَثِيرَةٌ كَذَلِكَ كُنتُم مِّن قَبْلُ فَمَنَّ اللّهُ عَلَيْكُمْ فَتَبَيَّنُواْ إِنَّ اللّهَ كَانَ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرًاF [92]

قوله: «كذلك كنتم من قبل» اختلفوا في معناه...

و قال المغربي: معناه: كذلك كنتم اذلاء آحاداً اذا صار الرجل منكم وحده خاف أن يختطف.[93]

25. G... فَضَّلَ اللّهُ الْمُجَاهِدِينَ بِاَمْوَالِهِمْ وَاَنفُسِهِمْ عَلَى الْقَاعِدِينَ دَرَجَةً وَكُـلاًّ وَعَدَ اللّهُ الْحُسْنَى وَفَضَّلَ اللّهُ الْمُجَاهِدِينَ عَلَى الْقَاعِدِينَ أَجْرًا عَظِيمًا- دَرَجَاتٍ مِّنْهُ وَمَغْفِرَةً وَرَحْمَةً وَكَانَ اللّهُ غَفُورًا رَّحِيمًا F [94]

فان قيل: كيف قال في اول الآية: «فضّل الله المجاهدين باموالهم و انفسهم علي القاعدين درجة»، ثم قال في آخرها: «و فضل الله المجاهدين علي القاعدين اجراً عظيماً درجات» و هذا ظاهر التناقض.

قلنا: عنه جوابان: ... و الثاني: قال ابوعلي الجبائي: اراد بـ «الدرجة» الاولي: علوالمنزلة و ارتفاع القدر علي وجه المدح لهم؛ كما يقال: فلان اعلي درجة عند الخليفة من فلان، يريدون بذلك أنّه أعظم منزلة، و الثاني أراد الدرجات في الجنة التي تتفاضل بها المؤمنون بعضهم علي بعض علي قدر استحقاقهم و لاتنافي بينهما.

و قال الحسين بن علي المغربي: انّما كرّر لفظ التفضيل لأنّ الاول أراد تفضيلهم في الدنيا علي القاعدين، و الثاني أراد تفضيلهم في الآخرة بدرجات النعيم.[95]

26. Gإِنَّ الَّذِينَ تَوَفَّاهُمُ الْمَلآئِكَةُ ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ قَالُوا فِيمَ كُنتُمْ قَالُوا كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ فِي الأَرْضِ قَالْوَا أَلَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللّهِ وَاسِعَةً فَتُهَاجِرُوا فِيهَا فَأُولَـئِكَ مَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَسَاءتْ مَصِيرًا- إِلاَّ الْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاء وَالْوِلْدَانِ لاَ يَسْتَطِيعُونَ حِيلَةً وَلاَ يَهْتَدُونَ سَبِيلاً - فَأُولَـئِكَ عَسَى اللّهُ أَن يَعْفُوَ عَنْهُمْ وَكَانَ اللّهُ عَفُوًّا غَفُوراًF‌[96]

قال المغربي: ذكر «عسي» هاهنا تضعيف لأمر غيرهم؛ كما يقول القائل: ليت من اطاع الله سلم فكيف من عصاه. و مثله قول الشاعر:

و لم تر كافر نعمي نجا

من السوء ليت نجا الشاكر[97]

27. Gهَاأَنتُمْ هَـؤُلاء جَادَلْتُمْ عَنْهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا فَمَن يُجَادِلُ اللّهَ عَنْهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَمْ مَّن يَكُونُ عَلَيْهِمْ وَكِيلاًF‌[98]

قال المغربي: «هؤلاء» كناية عن اللصوص الّذين يجادل عنهم و هو غير «أنتم» و لذلك حسن التكرير. و معني الآية‌‌: ها انتم الذين جادلتم.[99]

28. Gإِن يَدْعُونَ مِن دُونِهِ إِلاَّ إِنَاثًا وَإِن يَدْعُونَ إِلاَّ شَيْطَانًا مَرِيدًاF‌[100]

اختلفوا في تأويل هذه الآية علي خمسة اقوال: ... الخامس: قال الحسين بن علي المغربي: «الّا اناثا»، معناه: ضعافاً عاجزين لا قدرة لهم. يقولون: سيف انيث و ميناثة ـ بالهاء ـ و ميناث أي غير قاطع، قال صخر الغيّ:

فتخبره بأنّ العقل عندي

جراز لا افلّ و لا انيث

و أنث في أمره: إذا لان و ضعف و الأنيث: المخنث. قال الكميت:

و شذّبتُ عنهم شوك كل قتادة

بفارس يخشاها الأنيث المغمّز

قال الأزهري: و الإناث: الموات.[101]

29. G إِنَّ الْمُنَافِقِينَ يُخَادِعُونَ اللّهَ وَهُوَ خَادِعُهُمْ وَإِذَا قَامُوا إِلَى الصَّلاَةِ قَامُوا كُسَالَى يُرَآؤُونَ النَّاسَ وَلاَ يَذْكُرُونَ اللّهَ إِلاَّ قَلِيلاً - مُّذَبْذَبِينَ بَيْنَ ذَلِكَ لاَ إِلَى هَـؤُلاء وَلاَ إِلَى هَـؤُلاء وَمَن يُضْلِلِ اللّهُ فَلَن تَجِدَ لَهُ سَبِيلاًF‌[102]

قال الحسين بن علي المغربي: «مذبذبين» مطردوين من هؤلاء و من هؤلاء من «الذب» الذي هو الطرد.[103]

30. Gوَآتَيْنَا دَاوُودَ زَبُورًا[104]F

قرأ حمزة و خلف زُبوراً بضم الزاي، الباقون بفتحها ـ حيث وقعت ـ، من ضم الزاي احتمل ذلك وجهين...

قال الحسين بن علي المغربي: «زُبور» جمع «زَبور» و مثله «تُخُوم» و «تَخُوم» و «عُذُوب» و «عَذوب» و قال: و لا يجمع فَعول ـ بفتح الفاء ـ علي فُعول ـ بضمّ الفاء ـ الاّ هذه الثلاثة فيما عرفنا.

و الزبر: احكام العمل في البئر خاصة، يقال: «بئر مزبورة» اذا كانت مطوية بالحجارة، و يقال: ما لفلان زبر، أي: عقل، و زُبَرُ الحديد: قطعُهُ، واحدها: زُبْرة، و تقول: زبرت الكتاب أزبره، زَبْراً مثل ذبرته أذبره ذبراً، بالذال المعجمة.[105]

31. Gيَسْتَفْتُونَكَ قُلِ اللّهُ يُفْتِيكُمْ فِي الْكَلاَلَةِ...F‌[106]

الاستفتاء و الاستقضاء واحد، يقال: قاضيته و فاتيته، قال الشاعر:

تعالوا نفاتيكم أ أعيا و فقعس

الي المجد أدني ام عشيرة حاتم

هكذا أنشده الحسين بن علي المغربي.[107]

32. Gيَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَوْفُوا بِالْعُقُودِ أُحِلَّتْ لَكُم بَهِيمَةُ الأَنْعَامِ إِلاَّ مَا يُتْلَى عَلَيْكُمْ غَيْرَ مُحِلِّي الصَيْدِ وَأَنتُمْ حُرُمٌ إِنَّ اللّهَ يَحْكُمُ مَا يُرِيدُF‌[108]

قال الحسين بن علي المغربي: «الّا مايتلي» معناه: من البحيرة و السائبة و الوصيلة و الحام.

و هذا الذي ذكره سهومنه؛ لان الله تعالي نفي عن نفسه أن يكون جعل البحيرة و السائبة و الوصيلة و الحام، فلاتكون المحرّم و استثني هاهنا ما حرّمه تعالي فلا يليق بذلك.[109]

33. Gيَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لاَ تُحِلُّوا شَعَآئِرَ اللّهِ ...F‌[110]

اختلفوا في معني شعائر الله علي سبعة اقوال... و قال الحسين بن علي المغربي: المعني لاتحلّوا الهدايا المشعرة، و هو قول الزجّاج و اختاره البلخي، و اقوي الأقوال قول عطا... .[111]

34. G... وَلاَ يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَآنُ قَوْمٍ أَن صَدُّوكُمْ عَنِ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ أَن تَعْتَدُواْ...‌F‌[112]

و قوله: «و لايجرمنّكم»... اختلف اهل اللغة في تأويلها؛ فقال الأخفش و جماعة من البصريين: لايحقّن لكم... و قال الكسائي و الزجّاج: معناه: لايحملنّكم ... و قال الفرّاء: معناه: لايكسبنّكم شنآن قوم. و استشهد الجميع بقول الشاعر:

و لقد طعنت ابا عينية طعنة

جَرَمَتْ فزارةَ بعدها ان يغضَبوا

فمنهم من حمل قوله «جرمت» علي انّ معناه: حملت، و منهم من حمله علي انّ معناه: أحقت الطعنة لفزارة الغضب، و منهم من قال: كسبت فزارة أن يغضبوا و قال المغربي: معناه قطعت فزارة، و ليس من هذا في شيء و سمع الفرّاء من العرب من يقول: فلان جريمة أهله أي كاسبهم، و خرج يجرمهم أي يكسبهم. و الأقاويل متقاربة المعاني.[113]

35. Gيَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا قُمْتُمْ إِلَى الصَلاةِ فاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ وَامْسَحُوا بِرُؤُوسِكُمْ وَأَرْجُلَكُمْ إِلَى الْكَعْبَينِ...F‌[114]

قال الحسين بن علي المغربي: معني «إذا قمتم» إذا عزمتم عليها و هممتم بها. قال الراجز للرشيد:

ما قاسم دون الفتي ابن امّه

و قد رضيناه فقم فسمّه

فقال: يا أعرابي، ما رضيت أن تدعونا الي عقد الأمر له قعودا حتي امرتنا بالقيام؟ فقال: قيام عزم لا قيام جسم. و قال حريم الهمداني:

فحدّثت نفسي أنّها او خيالها

أتانا عشاء حين قمنا لنهجعا[115]

أي: حين عزمنا للهجوع.

36. Gوَأَنزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ الْكِتَابِ وَمُهَيْمِنًا عَلَيْهِ فَاحْكُم بَيْنَهُم بِمَا أَنزَلَ اللّهُ وَلاَ تَتَّبِعْ أَهْوَاءهُمْ عَمَّا جَاءكَ مِنَ الْحَقِّ لِكُلٍّ جَعَلْنَا مِنكُمْ شِرْعَةً وَمِنْهَاجًا وَلَوْ شَاء اللّهُ لَجَعَلَكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً...F‌[116]

و قوله «و لو شاء الله لجعلكم امّة واحدة» قيل في معناه أقوال: ... الرابع: قال الحسين بن علي المغربي: معناه: لوشاء الله الّا يبعث اليهم نبياً، فيكونون متعبدين بما في العقل و يكونون أمةً واحدةً، و أقوي الوجوه اوّلها.[117]

37. G إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلاَةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَF

اقول: اختلفوا فيمن نزلت هذه الآية فيه؛ فروي ابوبكر الرازي في كتاب أحكام القرآن ـ علي ما حكاه المغربي عنه ـ و الطبري و الرّماني و مجاهد و السدّي: إنّها نزلت في عليّ حين تصدّق بخاتمه و هو راكع. و هو قول ابي‌جعفر و ابي عبدالله و جميع علماء اهل البيت.[118]

38. Gوَقَالَتِ الْيَهُودُ يَدُ اللّهِ مَغْلُولَةٌ...[119]F

اقول: أخبر الله تعالي في هذه الآية عن اليهود أنّها قالت: إن يدالله مغلولة... و قال الحسين بن علي المغربي: حدّثني بعض اليهود الثقات منهم بمصر: أنّ طائفة قديمة من اليهود قالت ذلك بهذا اللفظ.[120]

39. Gلاَ يُؤَاخِذُكُمُ اللّهُ بِاللَّغْوِ فِي أَيْمَانِكُمْ وَلَـكِن يُؤَاخِذُكُم بِمَا عَقَّدتُّمُ الأَيْمَانَ فَكَفَّارَتُهُ إِطْعَامُ عَشَرَةِ مَسَاكِينَ مِنْ أَوْسَطِ مَا تُطْعِمُونَ أَهْلِيكُمْ أَوْ كِسْوَتُهُمْ أَوْ تَحْرِيرُ رَقَبَةٍ... F‌[121]

اقول: قرأ «عاقدتم» بالألف ابن عامر، و «عقدتم» بلا ألف مع تخفيف القاف حمزة و الكسائي و ابوبكر عن عاصم، و الباقون بالتشديد...

و قال ابوعلي الفارسي: من شدّد احتمل امرين:

احدهما: أن يكون لتكثير الفعل؛ لقوله: «و لكن يؤاخذكم» مخاطباً الكثرة، فهو مثل: «و غلّقت الابواب». و الآخر أن يكون «عقّد» مثل «ضعّف» لايراد به التكثير، انّ «ضاعف» لايراد به فعل من اثنين.

و قال الحسين بن علي المغربي: في التشديد فائدة، و هو أنّه اذا كرّر اليمين علي محلوف واحد، فإذا حنث لم يلزمه الاّ كفارة واحدة و في ذلك خلاف بين الفقهاء و الّذي ذكره قوي.[122]

40. Gيَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لاَ تَقْتُلُوا الصَيْدَ وَأَنتُمْ حُرُمٌ وَمَن قَتَلَهُ مِنكُم مُتَعَمِّدًا فَجَزَاء مِثْلُ مَا قَتَلَ مِنَ النَّعَمِ يَحْكُمُ بِهِ ذَوَا عَدْلٍ مِنكُمْ هَدْيًا بَالِغَ الْكَعْبَةِ أَوْ كَفَّارَةٌ طَعَامُ مَسَاكِينَ أَو عَدْلُ ذَلِكَ صِيَامًا لِّيَذُوقَ وَبَالَ أَمْرِهِ... F‌[123]

قوله «ليذوق و بال أمرة» يعني عقوبة ما فعله و نكاله و قال المغربي: الوبال من الطعام: الثقيل الذي لايستمرأ و لايوافق، و هو قول الازهري. قال كثير:

فقد أصبح الراضون إذ أنتم بها مشوم البلاد يشتكون وبالها[124]

41.G‌يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَيْكُمْ أَنفُسَكُمْ لاَ يَضُرُّكُم مَّن ضَلَّ إِذَا اهْتَدَيْتُمْ إِلَى اللّهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعًا فَيُنَبِّئُكُم بِمَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ F [125]

«أنفسكم» نصب علي الاغراء، كأنه قال: احفظوا انفسكم أن تزلّوا كما زلّ غيركم، و العرب تغري بـ «عليك» و «إليك»، و «دونك»، و «عندك» فينصب الأسماء بها و لم‌يغروا بـ «منك» كما اغرو بـ «اليك»؛ لانّ اليك أحق بالتنبيه بـ «منك» و الإغراء: تنبيه علي ما يجب أن يحذر؛ لذلك لم‌يغروا بـ «فيك» و نحوها من حروف الإضافة و حكي المغربي أنّه سمع من يغري بـ «وراءك» و «قدامك».[126]

42. G... وَاللّهُ لاَ يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ - يَوْمَ يَجْمَعُ اللّهُ الرُسُلَ فَيَقُولُ مَاذَا أُجِبْتُمْ قَالُواْ لاَ عِلْمَ لَنَا إِنَّكَ أَنتَ عَلاَّمُ الْغُيُوبِF‌[127]

في ما ينتصب به قوله: «يوم» قيل فيه ثلاثة اقوال: احدها انّه انتصب بمحذوف، تقدير: احذروا يوم يجمع الله الرسل. الثاني:‌اذكروا يوم يجمع الله. الثالث: قال الزجّاج: ينتصب بقوله «اتقوا الله»، و قال المغربي: يتعلق بقوله «لايهدي القوم الفاسقين» إلي الجنة «يوم يجمع الله»[128]. و لايجوز أن ينتصب علي الظرف بهذا الفعل؛ لانّهم لم يؤمروا بالتقوي في ذلك اليوم، لكن انتصب علي أنّه مفعول به، و «اليوم» لايتّقي و لايحذر و انما يتقي ما يكون فيه من العقاب و المحاسبة و المناقشة؛ كأنّه قال: اتقّوا عقاب يوم و حذف المضاف و أقام المضاف إليه مقامه.[129]

43. G إِن تُعَذِّبْهُمْ فَإِنَّهُمْ عِبَادُ كَ وَإِن تَغْفِرْ لَهُمْ فَإِنَّكَ أَنتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُF‌[130]

و قوله «فأنك انت العزيز الحكيم» معناه: أنك القادر الذي لايعاتب و أنت حكيم في جميع أفعالك فيما تفعله بعبادك.

و قيل: معناه أنّك أنت «القدير» الذي لايفوتك مذنب و لايمتنع من سطوتك مجرم، «الحكيم» فلا تضع العقاب و العفو إلاّ موضعهما و لو قال: الغفور الرحيم، كان فيه معني الدعاء لهم و التذكير برحمته، علي أن العذاب و العفو قديكونان غير صواب و لاحكمة، فالاطلاق لايدلّ علي الحكمة و الحسن، و الوصف بـ Gالعزيز الحكيمF يشتمل علي العذاب و الرحمة اذا كانا صوابين.

و قال الحسين بن علي المغربي: رأيت علي باب دار بمصرفي موضع يقال له «بيطار بلال» معروف لوحاً قديماً من ساج عليه هذا العشر[131] و فيه: فإنك أنت الغفور الرحيم و تاريخ الدار سنة سبعين من الهجرة أو نحوها و لعلّها باقية إلي اليوم.[132]

44. Gوَمَا مِن دَآبَّةٍ فِي الأَرْضِ وَلاَ طَائِرٍ يَطِيرُ بِجَنَاحَيْهِ إِلاَّ أُمَمٌ أَمْثَالُكُم...F[133]

و في قوله: Gيطير بجناحيهF أقوال: أحدها أن قوله بجناحيه تأكيد ... و قال قوم: انّما قال ذلك ليدلّ علي الفرق بين طيران الطيور بأجنحتها و بين الطيران بالإسراع، تقول: طرت في جناحين إذا أسرعت، قال الشاعر:

فلو أنّها تجري علي الأرض أدركت

و لكنّها تهفو بتمثال طائر

و أنشد سيبويه:

فَطِرْتُ بمُنصُلي في يَعْمَلات

دوام الأيد تخبطن السريحاً

و قال المغربي: أراد أن يفرّق بين الطائر الذي هو الفائز الفالج في القسم، قال مزاحم العُقَيْلي:

و طيري بمخــراق أشمّ كأنّه سليل جيادٍ لم ينله الزغايف ]ئب[ [134]

أي: فوزي و اغنمي.[135]

45. Gوَهُوَ الَّذِي يَتَوَفَّاكُم بِاللَّيْلِ وَيَعْلَمُ مَا جَرَحْتُم بِالنَّهَارِ ثُمَّ يَبْعَثُكُمْ فِيهِ لِيُقْضَى أَجَلٌ مُسَمًّى ثُمَّ إِلَيْهِ مَرْجِعُكُمْ ثُمَّ يُنَبِّئُكُم بِمَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَF‌[136]

Gيتوفّاكم بالليلF قيل في معناه قولان:... وقال البلخي ـ و اختاره الحسين بن علي المغربي ـ: «يتوفّاكم» بمعني يحصيكم عند منامكم و استقراركم، قال الشاعر:

إن بني الأدرم ليسوا من أحد

ليسوا إلي قيس و ليسوا من أسد

و لاتوفّاهم قريش في العدد

معناه: لا يحصيهم في العدد.[137]

46. G وَهُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ النُّجُومَ لِتَهْتَدُوا بِهَا فِي ظُلُمَاتِ الْبَرِّ وَالْبَحْرِ قَدْ فَصَّلْنَا الآيَاتِ لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَF [138]

و ليس في قوله: «انّه خلقها ليهتدوا بها في ظلمات البّر و البحر» ما يدّل علي أنّه لم‌يخلقها لغير ذلك. قال البلخي: بل يشهد أنه خلقها لإمور جليلة عظيمة و من فكّر في صغر الصغير منها و كبر الكبير، و اختلاف مواقعها و مجاريها و سيرها و ظهور منافع الشمس و القمر في نشوء الحيوان و النبات علم أنّ الأمر كذلك، و لو لم يخلقها إلّا للاهتداء لما كان لخلقها صغاراً و كباراً و اختلاف مسيراتها معني.

قال الحسين بن علي المغربي: هذا من البلخي إشارة منه إلي دلالتها علي الإحكام.[139]

47. G وَكَذَلِكَ نُصَرِّفُ الآيَاتِ وَلِيَقُولُواْ دَرَسْتَ وَلِنُبَيِّنَهُ لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ[140]F

قال المغربي: GدرستF معناه: علمت، كما قال: Gو درسوا ما فيهF أي: علموه فعلي هذا يكون «اللام» لام الغرض، كأنّه قال: فعلنا ذلك ليقولوا علمت.[141]

48. Gوَنُقَلِّبُ أَفْئِدَتَهُمْ وَأَبْصَارَهُمْ كَمَا لَمْ يُؤْمِنُوا بِهِ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَنَذَرُهُمْ فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَF[142]

و قال الحسين بن علي المغربي: قوله Gو نقلب أفئدتهم و أبصارهمF معناه: انّا نحيط علماً بذات الصدور و خائنة الأعين، و هو حشو بين الجملتين[143]، أي نختبر قلوبهم فنجد[144] باطنها بخلاف الظاهر.[145]

49. Gيَا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَالإِنسِ أَلَمْ يَاْتِكُمْ رُسُلٌ مِّنكُمْ يَقُصُّونَ عَلَيْكُمْ آيَاتِي وَيُنذِرُونَكُمْ لِقَاء يَوْمِكُمْ هَـذَا ...[146]F

و قوله: GمنكمF و إن كان خطاباً لجميعهم و الرسل من الإنس خاصة، فانّه يحتمل أن يكون لتغليب أحدهما علي الآخر...

و قال الضحّاك: ذلك يدل علي أنّه تعالي أرسل رسلاً من الجن، و به قال الطبري، و اختاره البلخي أيضاً و هو الأقوي و قال الجبّائي و الحسين بن علي المغربي: المعني Gألم‌يأتكمF يعني: معشر المكلفين و المخلوقين Gرسل منكمF يعني من المكلفين.

و هذا إخبار و حكاية عما يقال لهم في وقت حضورهم في الآخرة و ليس بخطاب لهم في دار الدنيا و هم غير حضور فيكون قبيحاً، بل هو حكاية علي ماقلناه.[147]

50.Gوَلاَ تَقْرَبُواْ مَالَ الْيَتِيمِ إِلاَّ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ حَتَّى يَبْلُغَ أَشُدَّهُ...F[148]

و قوله Gحتي يبلغ أشدّهF اختلفوا في حدّ الأشد...، و واحد الأشدّ. قيل فيه قولان: أحدهما: «شدّ» مثل «أضُرّ» جمع «ضَرّ» و «أشُدّ» جمع «شَدّ» و الشّد: القوّة، و هو استحكام قوّة شبابه و سنّه، كما «شدّ النهار»: ارتفاعه.

و حكي الحسين بن علي المغربي عن أبي اسامة[149]: أنّ واحده «شدة» مثل نعمة و أنعم.

وقال بعض البصريين: «الأشد» واحد مثل: «الآنك».[150]

51. G ثُمَّ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ تَمَامًا عَلَى الَّذِيَ أَحْسَنَ وَتَفْصِيلاً لِّكُلِّ شَيْءٍ وَهُدًى وَرَحْمَةً لَّعَلَّهُم بِلِقَاء رَبِّهِمْ يُؤْمِنُونَ F‌[151]

اقول: قيل في معني قوله Gثم آتينا موسي الكتابF مع أنّ كتاب موسي قبل القرآن، و «ثم» تقتضي التراخي، قولان:

أحدهما: إن فيه حذفاً، و تقديره: ثم اتُل عليكم آتينا موسي الكتاب.

و قال أبومسلم: عطفه علي المنن التي امتن بها علي ابراهيم من قوله Gو وهبنا له اسحاقF الي قوله Gإلي صراط مستقيمF [152] واستحسنه المغربي.[153]

52. Gيَا بَنِي آدَمَ قَدْ أَنزَلْنَا عَلَيْكُمْ لِبَاساً يُوَارِي سَوْءَاتِكُمْ وَرِيشاً وَلِبَاسُ التَّقْوَى ذَلِكَ خَيْرٌ ذَلِكَ مِنْ آيَاتِ اللّهِ لَعَلَّهُمْ يَذَّكَّرُونَF‌[154]

Gو لباس التقويF فيه خمسة اقوال: ... الخامس: قال الرمّاني: هو العمل الذي يقي العقاب و فيه الجمال، مثل جمال الناس من الثياب.

و قال الحسين بن علي المغربي: Gلباس التقويF يعني الذي كان عليكم في الجنة خيرلكم، بدلالة قوله: GذلكF و هي للبعيد.[155]

53. G قُلْ أَمَرَ رَبِّي بِالْقِسْطِ وَأَقِيمُواْ وُجُوهَكُمْ عِندَ كُلِّ مَسْجِدٍ وَادْعُوهُ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ كَمَا بَدَأَكُمْ تَعُودُونَ[156]F

«و امرهم ان يقيموا وجوههم عند كل مسجد » قيل فيه وجوه:... و قال الفراء: معناه اذا دخل عليك وقت الصلاة في مسجد، فصلّ فيه و لاتقل: آتي مسجد قومي و هو اختيار المغربي.[157]

54. Gوَاعْلَمُواْ أَنَّمَا غَنِمْتُم مِّن شَيْءٍ فَأَنَّ لِلّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَى وَالْيَتَامَى وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَبِيلِ...F‌[158]

أمّا خمس الغنيمة، فانّه يقسم عندنا ستة أقسام: فسهم لله وسهم لرسوله للنبي (و هذان السهمان مع سهم ذي القربي، للقائم مقام النبي6 ينفقها علي نفسه و أهل بيته من بني هاشم) وسهم لليتامي، و سهم للمساكين، و سهم لأبناء سبيلهم من أهل بيت الرسول لايشركهم فيها باقي الناس؛ لأن الله تعالي عوّضهم ذلك عمّا أباح لفقراء المسلمين و مساكينهم و أبناء سبيلهم من الصدقات؛ إذ كانت الصدقات محرّمة علي أهل بيت الرسول:، و هو قول علي بن الحسين بن علي بن أبي طالب، و محمد بن علي الباقر ابنه8 رواه الطبري بإسناده عنهما.

و قال الحسين بن علي المغربي حاكياً عن الصابوني[159] من أصحابنا: إنّ هؤلاء الثلاثة فرق لايدخلون في سهم ذي القربي و إن كان عموم اللفظ يقتضيه؛ لأن سهامهم مفردة و هو الظاهر من المذهب.[160]

55. Gقَاتِلُواْ الَّذِينَ لاَ يُؤْمِنُونَ بِاللّهِ وَلاَ بِالْيَوْمِ الآخِرِ وَلاَ يُحَرِّمُونَ مَا حَرَّمَ اللّهُ وَرَسُولُهُ وَلاَ يَدِينُونَ دِينَ الْحَقِّ مِنَ الَّذِينَ أُوتُواْ الْكِتَابَ حَتَّى يُعْطُواْ الْجِزْيَةَ عَن يَدٍ وَهُمْ صَاغِرُونَF [161]

انما قيل «عن يد» ليفارق حال الغصب علي إقرار احد... و قال الحسين بن علي المغربي: معناه عن قهر، و هو قول الزجّاج.[162]

56. G يُرِيدُونَ أَن يُطْفِؤُوا نُورَ اللّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَيَأْبَى اللّهُ إِلاَّ أَن يُتِمَّ نُورَهُ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَF‌[163]

أخبر الله تعالي عن هؤلاء الكفّار من اليهود و النصاري انّهم Gيريدون أن يطفؤوا نور الله بافواههمF و «الإطفاء»، إذهاب نور النار، ثم استعمل في اذهاب كل نور، و «نور الله» القرآن و الإسلام في قول المفسرين: السدي و الحسن. و قال الجّبائي: «نور الله» الدلالة و البرهان؛ لانّه يهتدي بها. و واحد الأفواه «فم» في الاستعمال، و أصله «فوه» فحذفت «الهاء» و أبدلت من «الواو» «ميم»؛ لأنّه حرف صحيح من مخرج الواو مشاكل لها.

و لما سمّي الله تعالي الحجج و البراهين نوراً سمي معارضتهم له إطفاء، و أضاف ذلك الي الأفواه؛ لأن الإطفاء يكون بالأفواه و هو النفخ و هذا من عجيب البيان، مع ما فيه من تضعيف شأنهم و تصغيف كيدهم؛ لانّ النفخ يؤثر في الأنوار الضعيفة دون الأقباس العظيمة، ذكره الحسين بن علي المغربي.[164]

57. Gوَلَوْ يُعَجِّلُ اللّهُ لِلنَّاسِ الشَّرَّ اسْتِعْجَالَهُم بِالْخَيْرِ لَقُضِيَ إِلَيْهِمْ أَجَلُهُمْ فَنَذَرُ الَّذِينَ لاَ يَرْجُونَ لِقَاءنَا فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَF‌[165]

و قوله G لقضي إليهم أجلهمF قيل: إنّ معناه لأميتوا كأنّه قيل: لقطع أجلهم و فرغ منه. قال ابوذؤيب:

و عليهما مسرودتان قضاهما

داود أو صنع السوابغ تبّع

و قال الحسين بن علي المغربي: معناه ردّ قطع أجلهم إليهم لكون السبب فيه دعاؤهم.[166]

سيري در انديشه‌هاي تفسيري وزير مغربي

با مطالعه مطالب تفسيري فوق، نكاتي چند دربارۀ روش تفسيري وي روشن مي‌شود كه در ادامه بدان اشاره مي‌كنيم:

1. وزير مغربي، از روحيۀ ابتكار و پرهيز از تقليد، برخوردار است. وي، گاه نظراتي ارائه داده كه پيش از او اصلاً مطرح نبوده است. مثلاً وي در مورد يازدهم «الصلاة الوسطي» را به نماز جماعت تفسير مي كند. اين ديدگاه، در نگاه نخست، غريب به نظر مي‌آيد؛ ولي با توضيح وي، غرابت آن، برطرف شده و مي تواند تفسيري قابل توجه، باشد. وي مي‌گويد: وسط، به معناي عدل است و در واقع، «صلاة وسطي» به معناي نماز برترين مي‌باشد؛ لذا مي‌توان آن را به نماز جماعت تفسير كرد.

صرف نظر از درستي و نادرستي اين تفسير، به هرحال، اين ديدگاه جالب توجه است؛ همان گونه که شيخ طوسي به مليح بودن آن اشاره كرده و البته مي‌افزايد: كسي اين نظر را اختيار نكرده است، كه گويا نوعي اعتراض به آن مي‌باشد. ديگر ديدگاه‌هاي ابتكاري وي نيز كم نيست.[167]

2. شيخ طوسي، غالباً تنها به نقل كلام وزير مغربي بسنده كرده، به تأييد يا تضعيف آن نمي‌پردازد. تنها در برخي موارد، با اشاره به مليح بودن كلام،[168] گاه آن را پذيرفته[169] و گاه آن را ضعيف يا سهو دانسته است.[170] در پاره‌اي موارد هم با پذيرش نظر ديگري، به نادرستي قول وزير مغربي اشاره كرده است.[171]

3. ما در اين مقاله، در صدد بررسي درستي ديدگاه‌هاي وزير مغربي نيستيم. تنها اشاره مي‌كنيم كه برخي از انديشه‌هاي ابتكاري وي درست به نظر نمي‌آيد. براي نمونه به توضيح مورد هفدهم مي‌پردازيم:

مفسران، فعل «طاب» را در اين آيه، به معناي حلال بودن گرفته‌اند. وزير مغربي، اين فعل را به معناي بلوغ دانسته، با اشاره به كاربرد «طابت الثمرة» در هنگام رسيدن ميوه، مي‌افزايد: اين آيه در مقام نهي از تزويج دختران يتيم قبل از بلوغ است. بدين ترتيب، ارتباط فعل شرط Gإن خفتم ألّا تقسطوا في اليتاميF با جزاء Gفانكحوا ما طاب لكم من النساءF نيز آشكار مي‌گردد.

اين تفسير، با وجود ظرافت آن، درست به نظر نمي‌آيد. بين شاهدي كه وزير مغربي آورده و اين آيه، فرقي است كه بدان توجه نشده است. فعل «طاب»، بدون حرف جر، مي‌تواند به معناي بلوغ باشد، همچون شاهد فوق؛ ولي مفهوم بالغ شدن، با واژه «لكم» تناسبي ندارد و تعدي اين فعل به وسيلۀ اين حرف جر، نيازمند تكلّفي بسيار است؛ لذا تفسير فوق در آيه بعيد است.

4. وزير مغربي در تفسير آيات، به اشعار شاعران، بسيار استناد کرده است.[172] گاه با توجه به آيه ديگر، به تفسير آيه مي‌پردازد.[173] دقت‌هاي وي در واژه‌ها و اجتهاد لغوي وي براي فهم كلمات، جالب توجه است.[174] وي معاني دوردست لغوي را نيز از نظر دور نمي‌دارد.[175]

براي روشن ساختن ديدگاه خود، از مثال‌هاي عرفي هم ياري مي‌جويد.[176] شعر ابورعايه سلمي ـ شاعري كه به گفته وزير مغربي، از فصيح‌ترين باديه‌نشيناني است كه نزد وي آمده‌اند ـ مستند ديگر بحث تفسيري وي است.[177]

وزير مغربي، براي به دست آوردن معاني آيات، از يهوديان نيز پرس و جو و به نظرات آن‌ها اعتماد مي‌کند.[178]

جالب توجه، آن است كه وزير مغربي، لوحي قديمي در مصر مي‌بيند كه بر در خانه‌اي نصب شده و حدود سال 70 هجري ساخته شده است. بر اين لوح، آياتي چند از قرآن نگارش يافته كه يك كلمة آن با قرآن متفاوت است. وي از اين ماجرا نيز نمي‌گذرد و آن را در تفسير خود درج مي‌كند.[179]

5. توجه به روايات اهل بيت،[180] نقل فتواي صابوني فقيه امامي مذهب ساكن مصر،[181] نقل از ابوبكر (جصّاص) رازي در احكام القرآن[182] از نكات ديگر تفسير وزير مغربي است.

6. وي به دانش بلاغت اعتماد مي‌کند و ذيل يك آيه، دلالت آن را بر فضيلت اين دانش گوشزد مي‌نمايد،[183] در مورد ديگري با صراحت، به نكات بلاغي آيه توجه مي‌دهد.[184]

شايد همين گرايش وي سبب شده است درباره تكرارهايي كه در برخي آيات ديده مي‌شود، توضيح دهد،[185] يا بر خلاف اجماع مفسران كه يك كلمه را در آيه‌اي زائد مي‌دانند، به زايد نبودن آن حكم كند.[186] البته ممكن است اين گونه بحث‌ها ناشي از متكلم بودن وزير مغربي و براي دفع شبهات بد انديشان باشد.

7. وزير مغربي، گاه با مفسران ديگر هم آواز است. ديدگاه‌هاي وي بيشتر با دانشمندان معتزلي، از جمله بيش از همه با بلخي[187] ابوالقاسم عبدالله بن احمد كعبي (م327ق)، مؤلف كتاب التفسير الكبير هماهنگ است.[188] معتزليان ديگري كه وزير مغربي با آن‌ها هم رأي است، عبارتند از:

ابوعلي جبّائي[189] محمد بن عبدالوهاب (م303ق)، رئيس معتزله بصره.[190]

رمّاني[191]، علي بن عيسي (م384ق).[192]

ابومسلم[193] محمد بن بحر اصفهاني (م322ق) صاحب كتاب جامع التأويل و محكم التنزيل.[194]

دانشمندان ديگري كه مغربي با نظرات آن‌ها موافق است، عبارتند از:

زجاج[195] ابواسحاق ابراهيم بن محمد (م311ق) اديب نامي صاحب كتاب معاني القرآن.[196]

الفرّاء[197] يحيي بن زياد (م207ق) نحوي معروف صاحب كتاب معاني القرآن.[198]

ربيع بن انس[199] بكري خراساني (م139 يا 140ق)،[200]

الفضل.[201]

در تبيان، در سه مورد ديگر هم (در چاپ جامعه مدرسين) از كسي به نام الفضل مطلبي نقل شده است.[202] دو جا هم از الفضل بن سلمه نقل شده است.[203] در حاشيه چاپ جامعه مدرسين از تبيان، مراد از فضل بن سلمه، ابوسلمه فضل بن سلمة بن جرير جهني (م319ق) دانسته شده است؛[204] ولي وي فقيه مالكي بوده، هيچ گرايش لغوي يا تفسيري از وي گزارش نشده است و كسي تأليفي در لغت، يا علوم مرتبط با قرآن به وي نسبت نداده است.

در چاپ نجف، در اكثر اين موارد، به جاي الفضل، المفضل آمده است[205] و همين هم صحيح است. وي المفضل بن سلمة بن عاصم ابوطالب ضبي است كه تصانيف چندي از جمله كتاب البارع را در لغت و كتاب معاني القرآن و ضياء القلوب في معاني القرآن را تأليف كرد[206] و در مواردي ديگر از تبيان نيز از وي مطالبي نقل شده است.[207] در مقدمه تبيان به نام وي اشاره شده است. در اين مقدمه، در عداد مفسران و توضيح روش‌هاي ايشان آمده است:

و مفضل بن سلمة وغيره استكثروا في علم اللغة، و اشتقاق الالفاظ.[208]

كتاب‌هاي مفضل بن سلمه، در اختيار اساتيد شيخ طوسي، همچون سيد مرتضي و برادر وي، سيد رضي بوده است.[209] نام وي در مصادر چندي، به الفضل تحريف شده است.[210]

در پايان اين بحث، تذكر دو نكته مفيد است:

اول. در حاشيه موارد 35 و 42 نشان داديم ظاهراً شيخ طوسي، پس از تأليف اوليه كتاب تبيان به تفسير وزير مغربي دست يافته و با افزودن مطالب اين تفسير به كتاب، گاه انسجام مطالب آن از بين رفته و فهم عبارات آن با دشواري همراه شده است. [211]

در پاره‌اي موارد، شيخ طوسي، قول وزير مغربي را در عداد ساير اقوال ذكر نكرده است.[212] علت اين امر چيست؟ به گمان نگارنده، روشن‌ترين پاسخ به اين سؤال آن است كه چون شيخ طوسي پس از تأليف اوليه، تفسير مغربي را يافته، ساختار تفسير خود را به هم نزده، بلكه تنها به افزودن كلام مغربي اكتفا كرده است.

دوم. نقل آراي وزير مغربي در تبيان پايان مي‌يابد. آيا وزير مغربي موفق به اتمام تفسير خود نشده، يا تمام اين تفسير به دست وزير مغربي نرسيده است؟ پاسخ اين سؤال روشن نيست.[213]

نقل آراي تفسيري وزير مغربي در تفاسير اهل سنت

با جست و جويي كه به كمك برنامه‌هاي نرم افزاري در تفاسير اهل سنت انجام گرفت، نقل تازه از وزير مغربي، تنها در كتاب البحر المحيط، تأليف ابوحيّان اندلسي غرناطي محمد بن يوسف (م745ق) ديده شد.[214] آراي وي، در هفت جاي اين كتاب آمده است كه پنج جاي آن، به عنوان المغربي و يك مورد، با عنوان ابن المغربي و يك مورد، با عنوان ابوعبدالله الوزير المغربي است. مراد از همه اين عناوين، وزير مغربي، ابوالقاسم حسين بن علي مي‌باشد.[215] عنوان اخير، (با وجود اشتباهي كه در آن ديده مي‌شود و دربارۀ علت آن سخن خواهيم گفت) خود شاهدي بر انتساب مطالب نقل شده به وزير مغربي است. شاهد ديگر، آن است كه شيخ طوسي، در تبيان نيز يكي از نقل‌هايي را كه ابوحيان آورده، از وزير مغربي نقل كرده است.

دقت در موارد ديگري كه ابوحيان نقل كرده و مقايسه آن‌ها با روش تفسيري وزير مغربي، گواه ديگري بر انتساب اين آرا به وي است. ما اين جا نخست به نقل مطالبي كه ابوحيان از مغربي حكايت كرده است پرداخته، سپس شباهت آن‌ها را با روش تفسيري وزير مغربي روشن مي‌سازيم.

نقل اول. ذيل آيه 62 سوره بقره درباره «صائبين»:

قال المغربي عن الصابي صاحب الرسائل: هم قريب من المعتزلة، يقولون بتدبير الكواكب.[216]

نقل دوم. ذيل آيه237 سوره بقره: G أَوْ يَعْفُوَ الَّذِي بِيَدِهِ عُقْدَةُ النِّكَاحِ F

الالف و اللام في النكاح، للعهد أي عقدة لها،[217] قال المغربي: و هذا علي طريقة البصريين و قال غيره: الالف و اللام بدل الإضافة أي نكاحه ... و هذا علي طريق الكوفيين.[218]

نقل سوم: ذيل آيه 245 سوره بقره: G مَّن ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللّهَ قَرْضًا حَسَنًاF

قال ابن المغربي: انقسم الخلق حين سمعوا هذه الآية إلي فرق ثلاثة؛ الأولي: اليهود؛ قالوا إنّ ربّ محمد يحتاج إلينا، و نحن أغنياء و هذه جهالة عظيمة، وردّ عليهم بقوله Gلَّقَدْ سَمِعَ اللّهُ قَوْلَ الَّذِينَ قَالُواْ إِنَّ اللّهَ فَقِيرٌ وَنَحْنُ أَغْنِيَاء F.[219]

و الثانية: آثرت الشحّ و البخل و قدّمت الرغبة في المال.

و الثالثة: بادرت إلي الامتثال كفعل أبي الدحداح و غيره انتهي.[220]

نقل چهارم. ذيل آية 255 سوره بقره (آية الكرسي)

قال المغربي: من تكرّس الشيء، تراكب بعضه علي بعض و اكرسته أنا قال العجّاج:

يا صاح هل تعرف رسماً مكرسا

قال نعم اعرفه و اكرسا

و قال آخر:

نحن الكراسي لا تعدّ هوازن

امثالنا في النائبات و لا الأسد[221]

نقل پنجم. ذيل آيه 260 سوره بقره: Gثُمَّ اجْعَلْ عَلَى كُلِّ جَبَلٍ مِّنْهُنَّ جُزْءًا F

... و خصصت الجبال بعدد الأجزاء فقيل: أربعة قاله قتادة و الربيع، و قيل: سبعة؛ قاله السدي و ابن جريح و قيل: عشرة؛ قاله ابوعبدالله الوزير المغربي و قال: عنه في رجل أوصي بجزء من ماله إنه العشر، إذ كانت أشلاء الطيور عشرة.[222]

نقل ششم: ذيل آيه 52 سوره آل عمران G فَلَمَّا أَحَسَّ عِيسَى مِنْهُمُ الْكُفْرَ قَالَ مَنْ أَنصَارِي إِلَى اللّهِ...F

قال المغربي: انمّا قال عيسي: «من انصاري الي الله» بعد رفعه إلي السماء و عوده إلي الأرض و جمع الحواريين الاثني عشر و بثهم في الآفاق يدعون إلي الحقّ.

و ما قاله من أن ذلك القول كان بعد ما ذكر بعيد جداً لم‌يذكره غيره بل المنقول و الظاهر: انه قال ذلك قبل رفعه إلي السماء.[223]

نقل هفتم: ذيل آيه 117 سوره نساء

اين مورد، همان مورد 28 است كه از تبيان نقل كرديم،[224] با تفاوت اندكي در برخي تعبيرات.[225]

بررسي نقل‌هاي ابوحيان از مغربي

اين نقل‌ها با شيوه تفسيري وزير مغربي سازگار است؛ زيرا روحيه ابتكار و نوآوري وزير مغربي در نقل ششم آشكار است. وزير مغربي از ارائة سخني كه هيچ كس پيش از وي نگفته، پرهيز ندارد. البته اين روش، مورد پذيرش ابوحيان غرناطي نيست.

استناد به اشعار شاعران و پرداختن به بحث‌هاي لغوي را در نقل چهارم مي‌توان ديد كه آن هم از ويژگي‌هاي روش تفسيري وزير مغربي است.

مورد جالب توجه نقل پنجم است كه در آن، عنوان نادرست ابوعبدالله الوزير المغربي ديده مي‌شود. در اين نقل، جزء به عُشْر تفسير شده است. اين تفسير، در روايات چندي از اهل بيت: وارد شده است.[226] تعبير «في رجل أوصي بجزء من ماله» به طور كامل در روايت ابوبصير عن ابي عبدالله عليه السلام[227] و بدون «في» در روايت معاويه بن عمّار عن ابي عبدالله عليه السلام ديده مي‌شود.[228]

در هر دو روايت، به آيه شريف Gاجعل علي كلّ جبل منهنّ جزءF اشاره و تصريح شده است كه حضرت ابراهيم، اجزاء حيوانات را بر ده كوه نهاد.

به نظر مي‌رسد وزير مغربي، با نقل روايت ابي عبدالله، جزء را در آيۀ فوق، به عُشْر تفسير كرده و ابوحيّان در هنگام نقل از تفسير وزير مغربي، به اشتباه، نام ابوعبدالله را ضميمه نام وزير مغربي ساخته است، يا چنين اشتباهي در نسخه وي از تفسير وزير مغربي بوده است.

چنان که پيشتر اشاره شد، اساساً توجه به روايات اهل بيت: از ويژگي‌هاي تفسيري وزير مغربي است.

گفتني است در تفسير تبيان، توضيحات گسترده‌اي دربارۀ واژه «كرسي» و مشتقات مرتبط با آن آمده است كه به نقل چهارم ابوحيّان بي‌شباهت نيست؛[229] لذا احتمال دارد تمام اين توضيحات لغوي، برگرفته از كلام وزير مغربي باشد و نقل ابوحيّان، خلاصه كلام وي باشد. اساساً اين احتمال وجود دارد كه پاره‌اي از آراي وزير مغربي، در لابه‌لاي تفسير تبيان بدون انتساب به وي آمده باشد كه شناخت آن‌ها ميّسر نيست.

تفسير مغربي در برهان زركشي

محمد بن عبدالله زركشي (745-794ق) در يك جا از كتاب خود، البرهان في علوم القرآن از مغربي و تفسير وي ياد كرده كه جالب توجه است. وي در بحث از اساليب قرآن و فنون بلاغي آن، مواردي را كه به جاي ضمير، اسم ظاهر به كار رفته، بر شمرده و گويد:

الخامس: ازالة اللبس حيث يكون الضمير يوهم أنّه غير المراد كقوله تعالي... و قوله تعالي: Gالظانين بالله ظنّ السوء عليهم دائرة السوءF (الفتح:6)، كرّر السوء، لأنه لوقال: «عليهم دائرته»، لالتبس بأن يكون الضمير عائداً الي الله تعالي، قاله الوزير المغربي في تفسيره.[230]

اين نظر -كه همچون پاره‌اي از مواردي كه از تفسير تبيان آورديم، در توجيه تكرار در قرآن است ـ از اين جهت جالب توجه است كه به اواخر قرآن مربوط است؛ بر خلاف ساير نقل‌ها كه همگي به اوايل قرآن (سوره يونس و قبل از آن) مربوط مي‌باشد. آيا تفسير وزير مغربي به اواخر قرآن هم رسيده، يا اين كه آيه به تناسب ديگر آيات توضيح داده شده است؟ پاسخ سؤال روشن نيست.

فرزند وزير مغربي

از وزير مغربي، فرزندي با نام ابويحيي عبدالحميد بن حسين مي‌شناسيم كه نام وي، در كتاب‌هاي تراجم به گونه مستقل و ضمن ترجمه پدر وي آمده است. صفدي او را فاضلي اديب، با كتابتي مليح خوانده است و به روايت او از پدر و روايت ابو منصور عكبري و فارس ذهلي به وي اشاره كرده است.[231] ابن العديم هم ضمن ترجمه وزير مغربي، به روايت فرزندش ابويحيي عبدالحميد از وي تصريح كرده است.[232]

از حالات وي و تاريخ ولادت و وفات وي اطلاعي در دست نيست. فقط مي‌دانيم هنگام ولادت وي، ابوعبدالله محمد صاحب ديوان جيش در مصر، اين دو بيت شعر را (در بحر مخلع بسيط) براي وي فرستاد:

قد اطلع الفأل منّي معني

يدركه العالم الذكي

رأيت جد الفتي علياً

فقلت جد الفتي علي[233]

سد آبادي در كتاب القنع في الامامة از وي قطعه‌اي به طور مستقيم نقل كرده و او را با لقب الرئيس ابويحيي بن الوزير المغربي خوانده است.[234] اين تعبير ـ كه در مناقب ابن شهر آشوب هم آمده است[235] ـ نشانگر رياست وي مي‌باشد كه از چگونگي آن اطلاعي نداريم.

ما در اين جا، به گردآوري اشعار ابويحيي مغربي پرداخته، سپس اشعار منسوب به وي را مي‌آوريم و درباره اين اشعار و اشعاري كه محتمل است كه از وي باشد، سخن مي‌گوييم:

1. سد آبادي در المقنع في الامامة، پس از اشاره به اختلاف مردم پس از رحلت پيامبر اكرم6 در امر خلافت آورده است:

أنشدني الرئيس، ابويحيي بن الوزير المغربي لنفسه ـ رضي الله عنه ـ يشرح حال القوم:

1. اذا كان لايعرف الفاضلي

نَ إلّا شبيههم بالفضيلة

2. فمن أين للامة الاختيا

ر لولا عقولهم المستحيلة

3. و إن كان إجماعهم حجّة

فلم ناقض الشيخ فيهم دليله

4. وعاد الي النص يوصي به

و من قبل خالف فيه رسوله

5. و قام الخليفة من بعده

بسنّ الضلال فيهدي سبيله

6. و يـزعـم بيعته فـلـــتة

و يصدق لا صدّق الله فيله

- عقد عمر و ابوعبيدة بن الجراح لأبي‌بكر البيعة في سقيفة بني ساعدة فلمّا ولّي عمر بنصّ أبي‌بكر عليه، قال عمر: كانت بيعة ابي بكر فلتة، من عاد إلي مثلها فاقتلوه، و في بعض الروايات: اضربوه بالسيف.

تمام القطعة:

7. و يجعلها بعد في ستة

معلقة بشروط طويلة

8. فيدراً عن سالم شكه

و قد كان أحري بسوء الدخلية

9. و يوقعه فيهم شبهة

ليبرد بالغيظ منهم غليله

10. و ما كان أعرفه بالإما

م و لكنّ تضليله حيلة

11. فلو رخص الله في دينه

لاوشك من مكره أن يزيله

12. و لكن أتيح له حيلة

و عاجله الله بالفتك غتلة

13. و غادر من فعله سبة

يجرّالزمان عليها ذيوله[236]

درباره اين قطعه، نكات چندي گفتني است:

نكته اول. در كتاب شريف اعيان الشيعة ضمن اشعار وزير مغربي اين چند بيت ديده مي‌شود:

ايا غامضين المزايا الجليلة

من المرتضي و السجايا الجميلة

و يا غامضين عن الواضحات

كأنّ العيون لديهم كليلة

إذا كان لايعرف الفاضلين

الّا شبيههم في الفضيلة

فمن أين للأمة الاختيار

عفا لعقولكم المستحيلة

عرفنا عليّاً بطيب النجار

و فصل الخطاب و حسن المخيلة

تطلع كالشمس رادّ الضحي

بفضل عميم و أيد جزيلة

فكان المقدم بعد النبي

علي كل نفس بكل قبيلة[237]

به نظر مي‌رسد اين ابيات ـ كه بيت سوم و چهارم آن در قطعه فوق به رقم 1 و 2 (با اندكي تفاوت) آمده است ـ همگي از يك قطعه بوده، با تصريح سد آبادي به اين كه اين قطعه، سروده ابويحيي فرزند وزير مغربي است، تمام اين ابيات، هم علي القاعده سروده وي مي‌باشد. اشعاري كه سد‌آبادي نقل كرده است، به روشني آغاز قطعه نيست؛ بلكه وي به تناسب بحث خود، از وسط قطعه، اشعار مناسب را نقل كرده است.

نكته دوم. ابيات شماره 1 و2 را ابن شهرآشوب در مناقب خود به نقل از يحيي بن الوزير المغربي آورده است[238]، كه البته عنواني است محّرف و بايد يحيي به ابويحيي تبديل شود.

نكته سوم. بياضي در صراط مستقيم، ابيات شماره 11 تا 13 اين قطعه را به نقل از ابن المغربي آورده[239] كه مي‌رساند مراد وي از ابن المغربي، ابويحيي فرزند وزير مغربي است.

2.قال ابويحيي المغربي

يا راكب الشهباء تعــمل عبلة

سلّم علي قبــر بسامّـــرّاء

قبر الإمام العسكري و ابنه[240]

و سمي احمد خاتم الخلفاء[241]

3.و من شعره: ]الطويل[

لقيت من الدنيا اموراً ثلاثة

و لو كان منها واحد لكفانيا

تكدّر عيش المرء بعد صفائه

و هجر خليل كان للفجر قاليا

و ثالثة تنسي الأحاديث كلّها

ثقيل إذا أبعدت عنه اتانيا[242]

اشعار منسوب به ابو يحيي مغربي

1. در كتاب مناقب ابن شهر آشوب آمده است:

قال الرئيس ابويحيي ابن الوزير ابوالقاسم المغربي:

هل في رسول الله من اسوة

لم يقتـد القوم بمـــا سنّ فيه

اخوك هل خولفت فيه كما

خالف موسي قومه في أخيه[243]

در كتاب اعيان الشيعه در ترجمه ابوالقاسم مغربي اشعار زير را به وزير نسبت مي‌دهد:

صليّ عليك الله يا من دنا

من قاب قوسين مقام النبيه

أخوك قد خولفت فيه كما

خولف في هارون موسي أخيه

هل برسول الله من اسوة

لم يقتد القوم بما هن[244] فيه

و مي‌افزايد: «و هي أطول من هذا».[245]

روشن نيست علامه امين به استناد چه منبعي اين اشعار را به وزير مغربي نسبت داده است؟ لذا درباره سخن ايشان نمي‌توان داوري درستي ارائه داد؛ ولي درباره دو بيتي كه در مناقب ابن شهرآشوب آمده، گفتني است اين دو بيت را سدآبادي در كتاب المقنع پس از اشعاري كه از منصور نمري نقل كرده با اين عبارت آورده است:

و له ايضاً من ابيات

هل في رسول الله من اسوة

لو يقتدي القوم بما سنّ فيه...[246]

از اين عبارت، به روشني برمي‌آيد كه اين دو بيت هم، سرودۀ منصور نمري است؛ چند صفحه قبل هم، قطعه بلند ابويحيي فرزند وزير مغربي نقل شده است؛[247] لذا احتمال دارد مرحوم ابن شهرآشوب، به همين كتاب رجوع كرده و با سرعت اين دو بيت را برداشته و با غفلت از اشعار منصور نمري كه در اين ميان آمده، آن‌ها را به ابويحيي مغربي نسبت داده است.

2. در مناقب ابن شهرآشوب مي‌خوانيم:

يا ابن الذي بلسانه و بيانه

هدي الأنام و نزل التنزيل

عن فضله نطق الكتاب و بشرّت

بقدومه التوراة و الإنجيل

لولا انقطاع الوحي بعد محمّد

قلنا محمّد من أبيه بديل

هو مثله في الفضل إلا أنّه

لم يأته برسالة جبريل[248]

در اعيان الشيعه مي‌گويد:

ظاهراً مراد از مغربي، وزير مغربي است؛ زيرا اين اشعار در ديوان ابن‌هاني يافت نمي‌شود.[249]

اين سخن از دو مقطع تشكيل شده است:

مقطع نخست: «اين اشعار از ابن هاني نيست؛ چون در ديوانش نيامده است». درستي اين مقطع، وابسته به اين ادعا است كه تمام اشعار ابن هاني در ديوان وي گرد آمده باشد كه ما نمي‌دانيم اين ادعا تا چه اندازه صحيح است. البته اساساً اطلاق مغربي بر ابن هاني دور از ذهن به نظر مي‌رسد.

مقطع دوم: «چون اين اشعار از ابن هاني نيست، پس از وزير مغربي است». اين مقطع هم در صورتي صحيح است كه گوينده اين اشعار يا ابن هاني باشد يا وزير مغربي و احتمال ديگري در كار نباشد؛ ولي احتمال ديگري كه اين جا مطرح است، اين است كه اشعار، سروده ابويحيي فرزند وزير مغربي باشد.

نكته مهمتر اين است كه مرحوم ابن شهر آشوب، اين اشعار را در حالات امام جواد عليه السلام نيز آورده است؛ ولي بنا بر نسخه‌هاي چاپي كتاب، گوينده آن، المعرّي است.[250] مراد از المعرّي، ابوالعلاء معري است كه در جاهاي ديگر مناقب هم از وي نقل شده است.[251]

بنابراين روشن نيست شاعر اين اشعار كيست و اين اشعار، در مدح كدام امام عليه السلام سروده شده است و اساساً آيا در عبارت مناقب ابن شهر آشوب در نسخه‌هاي چاپي تحريفي رخ نداده است؟ پرونده اين بحث اخير، تا دستيابي به نسخة معتبري از مناقب ابن شهر‌آشوب گشوده باقي مي‌ماند.[252]

ديگر وابستگان وزير مغربي

در قسمت پيشين اين مقاله، به برخي وابستگان وزير مغربي اشاره کرديم؛ همچون پدر و برادران و عمو و دايي پدر (هارون بن عبدالعزيز اوارجي) و فرزند وي (علي بن هارون بن عبدالعزيز).

از ديگر وابستگان وزير مغربي، داماد وي، ابوالحسن علي بن ابي طالب بن عمر[253] و خواهر زاده او، نقابت نجم الدين اسامه را كه در سال 452 ق نقابت سادات را عهده دار شد،[254] مي‌توان نام برد.

برادرزاده وزير مغربي، ابوالفرج محمد بن جعفر بن محمد بن علي بن الحسين مغربي بوده كه نام وي در چند كتب تاريخي ديده مي‌شود.[255] اگر وي برادرزاده ابويني وزير مغربي باشد، قهراً نتيجه ابوعبدالله نعماني مي‌باشد و به بحث اصلي ما ارتباط بيشتري مي‌يابد.

به هر حال، ما در اين جا تنها به ترجمه سخن ابن صيرفي ابوالقاسم علي بن منجب بن سليمان در كتاب الاشارة الي من نال الوزارۀ درباره وي اكتفا مي‌كنيم. ابن صيرفي، با عنوان «الوزير الاجل الكامل الاوحد صفي اميرالمؤمنين و خالصته ابوالفرج محمد بن جعفر المغربي» او را ترجمه كرده و پس از اشاره به خاندان وي و ماجراي قتل جد و عموهاي وي و يادكرد از وزير مغربي، مي‌گويد:

وزير ابوالفرج به مغرب رفت و آن جا به خدمت پرداخت. احوال روزگار او زير و رو شد و پس از بازگشت از مصر، يازوري او را به خدمت گرفته، و ديوان جيش را بر عهده او نهاد. سيده، مادر امام مستنصر بالله به او اهتمام مي‌ورزيد. هنگامي كه بابلي به وزارت رسيد، او را ضمن ديگر اصحاب يازوري به بند كشيد و زنداني كرد؛ ولي در همان زندان، در ماه ربيع الاول سال450 ق حكم وزارت گرفت و خلعت يافت؛ ولي وي نه متعرض خليفه بغداد شد و نه با بابلي رفتاري را كه با او و اصحاب يازوري كرده بود، انجام داد. دو سال و چند ماه در سمت وزارت باقي ماند و در ماه رمضان سال452 ق از اين سمت بر كنار شد. در آن زمان، رسم چنين بود كه وزرايي كه از كار بركنار مي‌شدند، ديگر عهده دار خدمت دولتي نمي‌شدند؛ ولي او پس از بركناري از وزارت، پيشنهاد كرد اداره برخي ديوان‌ها را بر عهده او گذارند؛ لذا ديوان انشاء را به وي سپردند. بدين ترتيب، به خدمت گرفتن وزيران پس از بركناري رسم شد؛ رسمي كه مانع انزواي ايشان شده، زمينه فتنه انگيزي را برطرف ساخت. او بود كه اين نكته را دريافت و به اين فائده رهنمون شد. بالاخره وي در سال 478 ق درگذشت.[256]

[1]. اين نام را نجاشي در رجال خود، ص271/708 براي رسالة سيد مرتضي ذكر كرده است. اين رساله، با نام «مسألة في العمل مع السلطان» در رسائل شريف مرتضي، المجموعة الثانية، ص87-97 به چاپ رسيده است. با توجه به مقدمه اين كتاب، نام مسألة في الولاية من قبل الظلمة زيبندة آن است.

[2]. اين كلمه در متن چاپ شده به المغربي تحريف شده است.

[3]. المقنع، ص31.

[4]. الذريعه، ج22، ص123 (به نقل از محدث نوري;).

[5]. شرح حال وزير مغربي در مصادر چندي آمده است. آنچه در متن نقل كرديم، غالباً از معجم الادباء، ج10، ص83 برگرفته شده است.

[6]. الكامل في التاريخ، (مؤسسة التاريخ الاسلامي)، ج5، ص651 و 652.

[7]. همان، ج6، ص8.

[8]. بغية الطلب، ج6، ص2537.

[9]. همان، ص2540 و 2552.

[10]. وسائل الشريف المرتضي، المجموعة الثانية، ص89.

[11]. الكامل، ج6، ص10.

[12]. همان، ج6، ص10 و 11؛ بغية الطلب، ج6، ص2552.

[13]. الكامل، ج6، ص20.

[14]. بغية الطلب، ج6، ص2555؛ تاريخ دمشق، ج14، ص109.

[15]. المقنع، ص32.

[16]. ذريعه، ج20، ص394/3630.

[17]. رسائل شريف مرتضي، المجموعة الثانية، ص67.

[18]. اين رساله با عبارت «ليس يمتنع القول...» آغاز شده است و هيچ خطبه و مقدمه‌اي در آغاز آن ديده نمي‌شود؛ لذا احتمال افتادگي در نسخه چاپي، جدي است.

[19]. همچون اكمال ابن ماكولا، ج1، ص277؛ بغية الطلب، ج9، ص4291و 4295و 4296؛ وفيات الاعيان، ج1، ص111و 349و ج2، ص117و 539، ج3، ص88، 157، 233، 379، ج4، ص91، ج6، ص400؛ معجم‌البلدان، ج2، ص217 و 493و ج4، ص345؛ صحاح، ج6، ص2376؛ لسان العرب، ج2، ص197، ج11، ص313و ج12، ص593؛ تاج العروس، ج1، ص463 و 651، ج2، ص290، 361، 414 و موارد بسيار ديگر، ر.ك: مواضع مختلف كتاب الوزير المغربي.

[20]. ذريعه، ج1، ص85/18، 354/1868، 357/1878، 363/1905 و 1906، 364/1908، 387/1989و ج2، ص173 /637 و 638، 250، 289/1165، 516/2033و ج4، ص273، 314، 320، 420/1851، 508 و ج7، ص169/897و ج9، ص249، 699 (در اين‌جا اشاره شده است كه عبدالمحسن صوري در مدح پدر وزير مغربي قصيده‌اي سروده كه در ديوان وي آمده است)، 1268/8131و ج10، ص113، 158و ج11، ص83/520، 287/1738و ج12، ص77/523، 270/1802و ج17، ص6/30، 53/287و ج19، ص17/73و ج20، ص170/2438، 175/2465، 179/2485، 293/3033، 394/3630، 398/3656و ج21، ص79/4039و ج22، ص122/6360، ص123/6362، ص197/6679؛ اعيان الشيعه، ج1، ص174، 183، 191، 284و ج2، ص21، 221، 395، 396، 416، 445و ج3، ص36، 242، 251، 255و ج4، ص135، 513و ج5، ص38، 39، 227 (دوبار)، 257و ج6، ص146و ج7، ص340 (دوبار)و ج8، ص99 و ج10، ص197، 281، 306. ترجمة وزير مغربي هم در ج6، ص111 و ج8، ص187 آمده است. (چنان‌كه پيش‌تر گذشت) و نيز، مستدركات اعيان الشيعه، ج2، ص122و ج3، ص2522و ج4، ص47-97 (به نقل از دكتر احسان عباس) و ج5، ص291، 255، 297.

[21]. بحارالأنوار، ج107، ص80 و 81.

[22]. معجم الادباء، ج18، ص103. گفتني است دكتر احسان عباس كه در كتاب الوزير المغربي، در صدد گردآوري باقي مانده آثار وزير مغربي، از نظم و نثر بوده، متن بالا را نياورده است؛ لذا ما اين متن را ـ كه در بردارنده نكاتي از زندگي آموزشي وزير مغربي بوده است ـ نقل كرديم.

[23]. الوافي بالوفيات، (چاپ داراحياء التراث)، ج4، ص130؛ هدية العارفين، ج2، ص122؛ اعلام زركلي، ج6، ص282.

[24]. هدية العارفين، ج2، ص56؛ اعلام زركلي، ج9، ص242.

[25]. همان، ج2، ص167؛ ايضاح المكنون، ج2، ص409 و 474.

[26]. الوافي بالوفيات، ج4، ص130.

[27]. تهذيب الكمال، ج16، ص281.

[28]. تفسير كشف الاسرار وعدة الابرار، ج7، ص446.

[29]. حاكم حسكاني در شواهد التنزيل، ج1، ص135/146 از ابي القاسم مغربي، از ابي بكربن عبدان حافظ نقل مي‌كند. وي دو جاي ديگر از منصور بن خلف روايت كرده است؛ يكي در ص305/318 (كه همچون مورد نخست، از ابي بكر احمد بن عبدان روايت مي‌كند) و ديگري در ص417/440.

[30]. تاريخ اسلام ذهبي، چاپ بشار عواد، ج8، ص704.

[31]. سير اعلام النبلاء، ج18، ص101/213 و مصادر حاشيه آن.

[32]. تاريخ دمشق، ج41، ص112 و 116.

[33]. ذيل ابن نجار بر تاريخ بغداد، ج1، ص40.

[34]. تفسير بغوي، ج1، ص272.

[35]. الوافي بالوفيات، ج1، ص260.

[36]. الوزير المغربي، ص148 و 149 و 158.

[37]. صراط مستقيم، ج3، ص10.

[38]. همان، ص278.

[39]. رياض العلماء ج2، ص147؛ اعيان الشيعة، ج6، ص114.

[40]. وي تنها در ذيل نام تفسير قرآن وي، به عبارتي كه در اعيان الشيعه نقل شده است اشاره كرده و اندكي درباره ديدگاه وي در اعجاز قرآن سخن گفته است. ر.ك: الوزير المغربي، ص100-103.

[41]. گفتني است كه نام الحسين بن علي مغربي در پاره‌اي موارد به الحسن بن علي مغربي تحريف شده است، ر.ك: تبيان، ج1، ص129و ج2، ص573و ج3، ص31، 366 (در چاپ جامعه مدرسين در اين موارد، اين تحريف ديده نمي‌شود)؛ فقه القرآن، ج1، ص112و ج2، ص224؛ متشابه القرآن و مختلفه، ج1، ص141. در برخي مواضع تفسير ابوالفتح رازي هم از مغربي با تعبير نادرست علي بن الحسين المغربي ياد شده است. (روض الجنان، ج6، ص20، 117، 221، 225، 267، 410 و ج7، ص19، 123، 319).

[42]. مرحوم طبرسي در مقدمه مجمع البيان ضمن مدح بسيار كتاب تبيان مي‌گويد: «و هو القدوة استضيء بانواره، واطأ مواقع آثاره». البته در ادامه، به اشكالات اين تفسير در زمينه اعراب و نحو و نارسايي الفاظ و ترتيب نامناسب آن اشاره مي‌كند. از مقايسه تبيان و مجمع البيان بر مي‌آيد كه در غير مسائل نحو و اعراب، مجمع البيان، بيشتر همان مطالب تفسير تبيان را (البته با تنظيم بهتر) ارائه كرده است. تأثير تبيان در فقه القرآن راوندي چنان عميق است كه مي‌توان فقه القرآن راوندي را تنظيم مطالب فقهي تبيان به ترتيب كتب فقهي دانست. تفسير روض‌الجنان ابوالفتوح رازي هم غالباً ترجمه تبيان است.

[43] . بقره:1.

[44]. تفسير تبيان، ج1، ص48 (چاپ جامعه مدرسين، ج1، ص358). در حاشيه‌هاي بعدي هم آدرس‌هاي داخل پرانتز از تفسير تبيان از اين چاپ است.

[45] . بقره: 6.

[46]. همان، ، ص59 (چاپ جامعه مدرسين، ج1، ص378).

[47] . بقره: 30.

[48]. در هردو چاپ «إذا» ذكر شده؛ ولي در آيه، «اذ» آمده است.

[49]. تفسير تبيان، ج1، ص129 (چاپ جامعه مدرسين، ج2، ص53). گفتني است ما اين جا اندكي از عبارت مفسران ديگر را هم آورديم، تا كلام حسين بن علي مغربي روشن شود، اين روش را در نقل ديگر قطعات هم دنبال كرده‌ايم. درباره مراد از «الفضل» در عبارت «قال الفضل»، پس از اين سخن خواهيم گفت.

[50] . بقره: 62.

[51]. تفسير تبيان، ج1، ص281 (چاپ جامعه مدرسين، ج2، ص288).

[52] . بقره: 74.

[53]. تفسير تبيان، ج1، ص309 (ج2، ص330).

[54] . بقره: 78

[55]. تفسير تبيان، ص318، (ج2، ص345)؛ مجموع البيان، ج1، ص282.

[56] . بقره: 104

[57]. تفسير تبيان، ص389، (ج2، ص444) شيخ طوسي، بحث از معناي «انظرنا و اسمعوا» را چند سطر بعد آغاز مي‌كند؛ لذا به نظر مي‌رسد اين پاراگراف هم ادامه كلام حسين بن علي المغربي است و شيخ طوسي براي منقطع نشدن كلام وي، آن را اين جا نقل كرده است.

[58] . بقره: 108

[59]. تفسير تبيان، ص403 (ج2، ص463).

[60] . بقره: 124

[61]. تفسير تبيان، ص446، (ج2، ص517)؛ مجمع البيان، ج1، ص380.

[62] . بقره: 128

[63]. تفسير تبيان، ص465، (ج3، ص9).

[64] . بقره: 238

[65]. تفسير تبيان، ج2، ص275، (ج3، ص397)؛ فقه القرآن، ج1، ص112.

[66] . بقره: 268

[67]. تفسير تبيان، ص348، (ج3، ص491).

[68] . بقره: 282.

[69]. تفسير تبيان، ص374، (ج3، ص528).

[70] . آل عمران: 119.

[71]. ظاهراً «تحبّه» صحيح است و در هر دو چاپ تفسير تبيان، تحريف رخ داده است.

[72]. ظاهراً «تحبونهم» صحيح است؛ چنان که در آية قرآن هم به اين شكل آمده و اين امر، تأييد تحريفي است كه در حاشيه پيشين به آن اشاره شد.

[73]. تفسير تبيان، ج2، ص573، (ج4، ص205).

[74] . آل عمران: 153.

[75]. تفسير تبيان، ص22، (ج4، ص259)؛ مجمع البيان، ج2، ص862.

[76] . آل عمران: 159.

[77]. تفسير تبيان، ص31، (ج4، ص268).

[78] . نساء: 3.

[79]. تفسير تبيان، ص104، (ج4، ج3 ص352)، فقه القرآن، ج2، ص 98.

[80] . نساء: 12

[81]. تفسير تبيان، ص136، (ج4، ص388)؛ مجمع البيان، ج3، ص28؛ فقه القرآن، ج2، ص337؛ روض الجنان، ج5، ص279؛ تفسير شاهي، ج2، ص602.

[82] نساء: 42

[83]. تفسير تبيان، ص204، (ص466).

[84] نساء: 47.

[85]. تفسير تبيان، ص216، (ج4، ص480)؛ مجمع البيان، ج3، ص87.

[86]. نساء: 56.

[87]. تفسير تبيان، ص231، (ج4، ص498)؛ متشابه القرآن و مختلفه، ج2، ص114 و 285.

[88] . نساء: 62.

[89]. تفسير تبيان، ص241، (ج4، ص508)؛ مجمع البيان، ج3، ص103. گفتني است، آيه بعد از اين آيه چنين است: «اولئك الذين يعلم الله ما في قلوبهم فأعرض عنهم و عظهم و قل لهم في أنفسهم قولاً بليغاً». ظاهراً مغربي هر دو آيه را با هم تفسير كرده و شيخ طوسي، براي منقطع نشدن كلام وي، تمام آن را اين جا نقل كرده است. در تفسير تبيان، تفسير آيه بعد پس از اين، به طور مستقل آمده و آن جا هم بر دلالت آيه بر فضل بلاغت، تأكيد مجدّد شده است.

[90] . نساء: 73.

[91]. تفسير تبيان، ج3، ص256، (ج4، ص526)؛ روض الجنان، ج6، ص20.

[92] . نساء: 94.

[93]. تفسير تبيان، ص299، (ج5، ص49)؛ مجمع البيان، ج3، ص146.

[94] . نساء: 95 و 96.

[95]. تفسير تبيان، ص302، (ج5، ص53)؛ مجمع البيان، ص149؛ فقه القرآن، ج1، ص335.

[96]. نساء: 97-99.

[97]. تفسير تبيان، ص304، (ج5، ص55).

[98] . نساء: 109.

[99]. تفسير تبيان، ص320، (ج5، ص75).

[100] . نساء: 117.

[101]. تفسير تبيان، ص331، (ج5، ص89)؛ روض الجنان، ج6، ص117.

[102] . نساء: 142 و 143.

[103]. تفسير تبيان، ص366، (ج5، ص131).

[104] . نساء: 13.

[105]. تفسير تبيان، ص392، (ج5، ص162).

[106] . نساء: 176.

[107]. تفسير تبيان، ص408، (ج5، ص181).

[108] . مائده: 1.

[109]. تفسير تبيان، ص416، در اين چاپ حدود دو سطر افتاده است. (ج5، ص191)؛ روض الجنان، ج6، ص221.

[110] . مائده: 2.

[111]. تفسير تبيان، ص419، (ج5، ص194)، مجمع البيان، ج6، ص225، فقه القرآن، ج1، ص303.

[112] . مائده: 2.

[113]. تفسير تبيان، ص424، (ج5، ص201).

[114] . مائده: 6.

[115]. تفسير تبيان، ص448، (ص236)؛ روض الجنان، ج6، ص267؛ فقه القرآن، ج1، ص12. گفتني است شيخ طوسي، پس از نقل عبارت فوق، افزوده است: «و اقوي الأقوال، ما حكينا اولاً من أن الفرض بالوضوء يتوجّه إلي من أراد الصلاة و هو علي غير طهور. فامّا من كان متطهراً فعليه ذلك استحباباً...». اين عبارت، ناظر به اختلافي است كه پيش از نقل كلام مغربي حكايت شده است. «ثم اختلفوا هل يجب ذلك كلّما أراد القيام إلي الصلاة او بعضها أو في أي حال هي؟ فقال قوم المراد به إذا أراد القيام و هو علي غير طهور و هو الّذي اختاره الطبري و ...».

نقل كلام مغربي در اين جا، چندان مناسب نيست و سبب پيدايش دشواري در فهم عبارت كتاب شده است. به نظر مي‌رسد شيخ طوسي، پس از تأليف كتاب، به تفسير مغربي برخورده و با افزون كلام وي به تفسير خود، در جاي نامناسب، نوعي ناهمواري در كتاب پديد آورده است.

[116] . مائده: 48.

[117]. تفسير تبيان، ص546، (ج5، ص347)؛ مجمع البيان، ج3، ص314؛ روض‌الجنان، ج6، ص410؛ متشابه القرآن و مختلفه، ج1، ص141 و 261.

[118]. همان، ص559، (ج5، ص360)؛ همان، ج3، ص325؛ همان، ج7، ص19؛ فقه القرآن، ج1، ص116؛ اين كلام در تفسير برهان، ج2، ص320 هم از تفسير مجمع البيان نقل شده است.

[119] . مائده: 64.

[120]. تفسير تبيان، ص580، (ج5، ص382)؛ مجمع البيان، ج3، ص339.

[121] . مائدة: 89.

[122]. تفسير تبيان، ص11، (ج5، ص426)؛ روض الجنان، ج7، ص123؛ فقه القرآن، ج2، ص224.

[123] . مائده: 95.

[124]. تفسير تبيان، ص27، (ج5، ص445).

[125] . مائده: 105.

[126]. تفسير تبيان، ج4، ص40، (ج5، ص461).

[127] . مائده: 109-108

[128]. سخن مغربي، اين‌جا پايان مي‌پذيرد و ادامة آن، كلام شيخ طوسي است. اين كلام، توضيحي بر سه قول پيشين است و ربطي به كلام مغربي ندارد؛ زيرا آشكار است كه بنا بر احتمال مغربي «يوم» ظرف است، نه مفعول به. به نظر مي‌رسد شيخ طوسي نظر مغربي را پس از تأليف كتاب افزوده و توجه نكرده كه اين قول، خود قول چهارم است و افزودن اين قول، بين اقوال سه گانه و توضيح آن‌ها، سبب مي‌شود نوعي گسست و تشويش در عبارت كتاب پديد آيد.

[129]. تفسير تبيان، ج4، ص52، (ج5، ص475)؛ مجمع البيان، ج3، ص402.

[130] . مائده: 118.

[131]. در حاشيه چاپ جامعه مدرسين آمده: «كذا ولم نتحقق المراد من العشر المشار اليه و لعلّه مصحّف». احتمال دارد مراد، آيات دهگانه باشد، از آيه «يوم يجمع الله الرسل» تا آيه مورد تفسير. نُه آيه از اين آيات، به روشني مربوط به مكالمه خداوند و حضرت عيسي عليه السلام و حواريان مي‌باشد. آيه نخست هم بنا بر برخي احتمالات، با اين مجموعه مرتبط است. در قاموس آمده است: «عواشر القرآن الآي التي يتم بها العشر» ممكن است متن فوق با اين واژه مرتبط و مراد از «العشر»، آية دهم مجموعه، يعني همين آيه مورد تفسير باشد.

[132]. تفسير تبيان، ص72 (ج5، ص496). گفتني است نقل اين گفتار از مغربي در اين جا، اين احتمال را به ذهن مي‌آورد كه پاراگراف پيشين (و قيل: معناه...) كلام مغربي است؛ به ويژه با عنايت به عبارت «و لو قال الغفور الرحيم...».

[133] . انعام: 38.

[134]. أنشده في اللسان، - مادة خرق- بلفظ: و طيري لمخراق أشم كأنّه/ سليم رماح لم تنله الزعانف (حاشيه چاپ جامعه مدرسين).

[135]. تفسير تبيان، ج4، ص128، (ج5، ص65).

[136] . انعام: 60.

[137]. تفسير تبيان، ص157، (ج6، ص100)؛ روض الجنان، ج7، ص319.

[138] . انعام: 97.

[139]. تفسير تبيان، ص213، (ج6، ص168).

[140] . انعام: 105

[141]. تفسير تبيان، ص228، (ج6، ص187).

[142] . انعام: 110

[143]. قبل از اين آيه مي‌خوانيم: «و ما يشعركم أنّها اذا جاءت لايؤمنون». به گفته مغربي، عبارت «و نقلب أفئدتهم و أبصارهم» جملة معترضه بين اين جمله و جمله «كما لم‌يؤمنوا به أول مرة» است.

[144] . متن هر دو چاپ، «أن‌يختبر قلوبهم فيجد» عبارت بالا كه در حاشيه چاپ جامعه مدرسين از مخطوطه‌اي نقل كرده، صحيح‌تر به نظر مي‌آيد.

[145]. تفسير تبيان، ج4، ص238، (ج6، ص198)؛ مجمع البيان، ج4، ص541؛ روض الجنان، ج7، ص415.

[146] . انعام: 130.

[147]. تفسير تبيان، ص277، (ج6، ص243).

[148] . انعام: 152.

[149]. مراد، ابو اسامة جنادة بن محمد ازدي هروي، لغوي بزرگ است. وي استاد وزير مغربي بوده و همچون خاندان مغربي، به دست حاكم خليفه مصر كشته شد. قتل وي، در سال 399ق رخ داد. (ر.ك: وفيات الأعيان، ج1، ص372).

[150]. تفسير تبيان، ج4، ص318، (ج6، ص290).

[151] . انعام: 154.

[152]. به آيات 84تا 87 اين سوره اشاره است. گويا بنا بر اين احتمال، آيات بسياري كه در اين ميان ذكر شده، همگي از ملحقات آيات فوق مي‌باشند.

[153]. تفسير تبيان، ج4، ص321، (ج6، ص294)؛ مجمع البيان، ج4، ص595.

[154] . اعراف: 26.

[155]. تفسير تبيان، ج4، ص379، (ج6، ص362).

[156] . اعراف: 29.

[157]. تفسير تبيان، ج4، ص384، (ج6، ص367)؛ مجمع البيان، ج4، ص635.